



طالبان؛ فرزند جنگ سرد و ابزار بازتولید بحران در افغانستان

برای فهم درست‌تر از طالبان، نباید از ۱۵ اگست ۲۰۲۱ آغاز کرد و نباید آنان را صرفاً یک گروه مذهبی دانست که گویا به صورت طبیعی از درون جامعه افغانستان سر برآورده و پس از چند سال کشتن‌ها، بستن‌ها و ماجراجویی، قدرت را در کابل به دست گرفته‌اند. این روایت، اگرچه با تبلیغات طالبان و بخشی از ادبیات رسمی دولت‌های فاسد منطقه سازگار است، اما تاریخ واقعی شکل‌گیری و تداوم این گروه را در لایه‌ای از ابهام پنهان می‌کند. طالبان را باید در متن یک تاریخ بزرگتر دید؛ تاریخی که با جنگ سرد، رقابت قدرت‌های بزرگ، مداخلات نظامی و استخباراتی،

ایجاد و مسلح‌سازی نیروهای نیابتی و تبدیل افغانستان به میدان رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی پیوند خورده است. طالبان، در این معنا، حادثه‌ای منفرد در تاریخ افغانستان نیستند؛ آنان یکی از صورت‌های تازه همان ماشین سیاسی - نظامی‌اند که در جریان جنگ سرد در افغانستان به کار افتاد و پس از پایان رسمی جنگ سرد نیز با چهره‌ای دیگر ادامه یافت.

اگرچه طالبان در دهه ۱۹۸۰ هنوز وجود نداشتند، اما این واقعیت نباید ما را از واقعیت بزرگتر غافل کند. امریکا، پاکستان، عربستان سعودی و دیگر متحدان منطقه‌ای آنان در جریان جنگ ضد شوروی، میلیاردها دلار پول، سلاح و امکانات نظامی را در اختیار شبکه‌های مجاهدین قرار دادند و پاکستان، به‌ویژه آی‌اس‌آی، نقش اساسی در سازمان‌دهی، انتقال و توزیع این امکانات داشت.



در این شماره:

۱. طالبان؛ فرزند جنگ سرد و ابزار بازتولید بحران در افغانستان
۲. طالبان فقط دختران را از مکتب محروم نکرده‌اند
۳. تغییر پرچم یا تغییر منطق قدرت؟
۴. چه کسی مالک است؟ چه کسی فرمان می‌راند؟
۵. جنگ دولت‌ها، قربانیان مردم؛ ایران میان امپریالیسم، بنیادگرایی و مقاومت اجتماعی
۶. بحران حقوق بشر در افغانستان
۷. اعلامیه جبهه انقلابی مردم.

قابل توجهی از نیروهای اولیه طالبان در مدارس دینی پاکستان و نقش آی‌اس‌آی در رشد این گروه را برجسته می‌کنند.

بنابراین، طالبان را نباید فقط یک «جنبش دینی» دانست. آنان از همان ابتدا در فضای پیچیده‌ای از منافع امنیتی پاکستان، رقابت منطقه‌ای، بنیادگرایی مذهبی و میراث جنگ نیابتی رشد کردند. افغانستان برای پاکستان تنها یک کشور همسایه نبود؛ عرصه‌ای برای تأمین عمق استراتژیک، رقابت با هند و حفظ نفوذ سیاسی و امنیتی بود. طالبان در چنین محاسبه‌ای می‌توانستند ابزار مناسبی باشند؛ نیرویی مسلح، ایدئولوژیک، منضبط و وابسته به شبکه‌هایی که خارج از ساختار رسمی دولت افغانستان عمل می‌کردند. از همین‌جاست که باید به ماهیت نیابتی طالبان توجه کرد: گروهی که می‌تواند به نام دین بجنگد، اما در عمل در معادلات ژئوپولیتیک قدرت‌های منطقه‌ای نیز کارکرد داشته باشد.

طالبان در ۱۹۹۶ کابل را تصرف کردند و «امارت اسلامی افغانستان» را اعلام نمودند. این همان نقطه‌ای است که ماهیت طالبان آشکار می‌شود: آنان نه تنها حامل یک قرائت بنیادگرایانه از دین بودند، بلکه کوشیدند این قرائت را با قدرت نظامی بر سراسر جامعه تحمیل کنند. کشتارهای مزارشریف، بامیان و یکاولنگ، سرکوب مخالفان و تخریب بوداهای بامیان نشان داد که وقتی یک ایدئولوژی خود را حقیقت مطلق می‌داند، تفاوت و مخالفت را نه به عنوان بخشی از جامعه، بلکه به عنوان دشمنی قابل حذف می‌شناسد.

رابطه طالبان با القاعده و شبکه حقانی این تصویر را تکمیل می‌کند. اسامه بن‌لادن در سال ۱۹۹۶ به افغانستان بازگشت و در محیط تحت کنترل طالبان فعالیت کرد. شبکه حقانی نیز که ریشه‌های آن به دوران جنگ ضد شوروی برمی‌گشت، در سال‌های بعد به یکی از مهم‌ترین اجزای ساختار طالبان تبدیل شد. پس از سقوط امارت در سال ۲۰۰۱، این شبکه‌ها در پاکستان تجدید سازمان کردند و جنگ علیه نیروهای آمریکایی و حکومت افغانستان را ادامه دادند. سراج‌الدین حقانی بعدها به یکی از رهبران اصلی طالبان تبدیل شد و پس از بازگشت آنان به قدرت، وزارت داخله را در اختیار گرفت.

در نتیجه، افغانستان به آزمایشگاه عظیم جنگ نیابتی تبدیل شد؛ جامعه‌ای که پیش از آن نیز گرفتار بحران‌های عدیده بود، به میدان رقابت قدرت‌های بزرگ کشانده شد و در اطراف آن شبکه‌ای از گروه‌های مسلح، مدارس دینی، اردوگاه‌های آموزشی، منابع مالی و ساختارهای استخباراتی ایجاد گردید. همین زیرساخت انسانی، نظامی و ایدئولوژیک بعدها زمینه ظهور طالبان را فراهم کرد.

از این زاویه، مسئله فقط این نیست که چه کسی در سال ۱۹۹۶ نام «طالبان» را بر یک نیروی تازه و سربرآورده از بطن مجاهدین گذاشت؛ مسئله این است که این نیرو در چه محیطی امکان پیدایش پیدا کرد و چه مناسبات قدرتی آن محیط را ساخته بود. طالبان در افغانستانی ظهور کردند که جنگ سرد آن را از یک جامعه سیاسی به میدان جنگ جهانی تبدیل کرده بود. فرهنگ جهاد مسلحانه، اقتصاد جنگ، مدارس دینی گسترده در مناطق مرزی پاکستان، شبکه‌های استخباراتی و وابستگی گروه‌های مسلح به حمایت غرب استعمارجو، همه میراث همان دوره بودند. بنابراین، طالبان را نمی‌توان محصول مستقیم یک فرد یا یک سازمان خارجی دانست، اما نمی‌توان آنان را از ساختاری که امپریالیسم و متحدان منطقه‌ای آن در جریان جنگ سرد بنا کردند، جدا کرد. آنان محصول سیاسی - تاریخی همان دستگاه‌اند؛ محصولی که پس از تغییر شرایط جهانی، با سیمایی تازه وارد میدان شد.

پایان جنگ سرد به هیچ وجه به معنای پایان این منطق نبود. اتحاد شوروی افغانستان را ترک کرد، اما افغانستان از چرخه رقابت قدرت‌ها بیرون نشد. آمریکا و متحدانش پس از پایان جنگ ضد شوروی، ظاهراً افغانستان را رها کردند، در حالی که پاکستان شبکه‌های نظامی و استخباراتی ساخته‌شده در دوران جنگ را حفظ کرده بود. جنگ داخلی، فروپاشی اقتصادی و سیاسی و رقابت گروه‌های مسلح، جامعه را به چنان وضعیتی رساند که طالبان توانستند در سال ۱۹۹۶ از قندهار ظهور کنند و در مدت کوتاهی بخش بزرگی از کشور را زیر کنترل خود درآورند. در این مرحله نیز پاکستان نقش تعیین‌کننده داشت و منابع تاریخی، آموزش بخش

اگر این تاریخ را کنار هم بگذاریم، یک الگوی روشن ظاهر می‌شود: افغانستان بارها به وسیله قدرت‌های بزرگ و متحدان منطقه‌ای آنان به میدان آزمایش سیاست‌های ژئوپولیتیک تبدیل شده است. یک نسل در جنگ ضد شوروی قربانی شد؛ نسل دیگری در جنگ داخلی؛ نسل بعدی در جنگ امریکا و طالبان؛ و اکنون همان نیرویی که زمانی با عنوان دشمن تروریستی معرفی می‌شد، در کابل حکومت می‌کند و قدرت‌های خارجی با آن، هرکدام مطابق منافع خود، وارد معامله می‌شوند.

از این منظر، طالبان را باید بخشی از تداوم همان جنگ سرد دانست، نه پدیده‌ای کاملاً جدا از آن. جنگ سرد به پایان رسید، اما سیاست استفاده از نیروهای نیابتی پایان نیافت. فقط دشمنان، شعارها و صورت‌های ظاهری تغییر کردند. دیروز مجاهدین ضد شوروی در مرکز پروژه ژئوپولیتیک قرار داشتند؛ امروز طالبان با پرچم «امارت اسلامی» همان افغانستان را درگیر مناسبات تازه قدرت کرده‌اند. دیروز هدف اصلی جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی بود؛ امروز هر قدرت منطقه‌ای و جهانی می‌کوشد از افغانستان برای امنیت، منابع، مرزها، رقابت‌های منطقه‌ای و منافع اقتصادی خود استفاده کند.

به همین دلیل می‌توان گفت طالبان نه افغانستان‌اند و نه نماینده مردم افغانستان. آنان یک سازمان سیاسی - نظامی‌اند که با توطئه و جنایات، سرزمینی را تصاحب کرده‌اند و اکنون همان منطق جنگی را در قالب ساختار دولتی اعمال می‌کنند. در گذشته، عضو طالبان فرمان را با تفنگ اجرا می‌کرد؛ امروز همان فرمان از طریق اداره، محکمه، زندان و دستگاه امر به معروف و نهی از منکر اجرا می‌شود. خشونت از میدان جنگ وارد نهاد حکومت شده است.

سیاست طالبان در برابر زنان روشن‌ترین نمونه این انتقال است. محرومیت دختران از آموزش، حذف زنان از بخش بزرگی از بازار کار و محدود کردن حضور آنان در جامعه، صرفاً یک اختلاف فرهنگی یا مذهبی نیست. این سیاست نشان می‌دهد که طالبان چگونه می‌خواهند جامعه را بر اساس اطاعت اجباری سازمان دهند. زنی

حمله امریکا در ۲۰۰۱ امارت طالبان را سرنگون کرد، اما منطق جنگ نیابتی در افغانستان ادامه یافت. طالبان ظاهراً شکست خوردند، اما شبکه‌های آنان باقی ماندند. امریکا در طول بیست سال حضور نظامی در افغانستان، یک دولت شدیداً وابسته به کمک خارجی و یک ساختار امنیتی وابسته به حمایت نظامی غرب ایجاد کرد. در نتیجه، افغانستان بار دیگر در میان چند قدرت و چند پروژه متضاد، زیر عنوان مبارزه با تروریسم، گرفتار شد: طالبان از یک سو، دولت وابسته و فاسد از سوی دیگر، پاکستان در پشت شبکه‌های طالبان، و قدرت‌های جهانی که هرکدام افغانستان را از زاویه منافع امنیتی خود می‌دیدند.

به همین دلیل، سقوط جمهوری در ۲۰۲۱ مضحکه‌ای است که نباید آن را پیروزی ساده طالبان دانست. جمهوری از درون با فساد، بحران مشروعیت، انتخابات جنجالی، رقابت رهبران و وابستگی شدید به خارجی‌ها فرسوده شده بود. نیروهای امنیتی افغانستان هزینه سنگینی پرداختند، اما ساختار سیاسی‌ای که از آن دفاع می‌کردند، خود یک مترسک سازشکار بود. در پایان، امریکا مستقیماً با طالبان وارد معامله شد و توافق دوحه در ۲۰۲۰، بدون حضور حکومت پوشالی، طالبان را از یک نیروی شورشی به یک طرف رسمی معامله تبدیل کرد. رهایی هزاران زندانی طالبان و آغاز خروج نیروهای امریکایی، زمینه نظامی و سیاسی بازگشت آنان را فراهم کرد.

اینجا یکی از بزرگترین تناقض‌های سیاست امپریالیستی آشکار می‌شود: همان قدرتی که بیست سال ظاهراً با طالبان جنگیده بود، سرانجام با آنان در برابر جهان بر سر آینده افغانستان معامله کرد. امریکا برای خروج خود با نیرویی مذاکره کرد که سال‌ها او را دشمن اعلام کرده بود. به این ترتیب، سرنوشت کشور مورد معامله دیگری قرار گرفت که مردم کوچک‌ترین نقشی در آن نداشتند. سپس در ۱۵ اگست ۲۰۲۱، طالبان وارد کابل شدند و نظامی را تصاحب کردند که امریکا بیست سال، زیر عنوان دفاع از آن، در عمل در کشور حضور داشت.

شهروند و از تابع قدرت به صاحب سرنوشت خود تبدیل شود. قدرت سیاسی نباید از تفنگ آغاز شود و با تفنگ حفظ گردد. هیچ گروه مسلحی نباید به دلیل تصرف کابل خود را صاحب افغانستان بداند و هیچ قدرت خارجی نیز نباید حق داشته باشد سرنوشت افغانستان را مطابق منافع خود تعیین کند.

مسئله افغانستان در نهایت فقط این نیست که طالبان چه زمانی از قدرت کنار می‌روند. مسئله این است که آیا پس از آنان دوباره همان ماشین قدرت با نامی دیگر بازسازی می‌شود یا نه. اگر قرار باشد افغانستان دوباره میان جنگ‌سالار، ملا، رییس‌جمهور مطلق، حزب مسلح و قیم خارجی تقسیم شود، شکست طالبان چیزی بیش از جابه‌جایی مهره‌ها نخواهد بود و این چیزی نیست که ما در صدد آنیم.

آنچه باید پایان یابد، فقط حکومت طالبان نیست؛ باید چرخه تولید طالبان پایان یابد.

طالبان بدون شک فرزند جنگ‌اند؛ اما تنها طالبان مسئول ادامه این جنگ تاریخی نیستند. آنچه باید افشا و نابود شود، ماشین سیاسی‌ای است که هر نسل یک نیروی نیابتی تازه تولید می‌کند، جامعه را به میدان رقابت قدرت‌ها تبدیل می‌سازد و سپس همان نیروی ساخته‌شده را به عنوان «بحران افغانستان» به جهان معرفی می‌کند.

افغانستان تا زمانی که این ماشین فعال باشد، طالبان دیگری خواهد داشت؛ شاید با نامی دیگر، پرچمی دیگر و شعاری دیگر.

از این‌رو، مبارزه واقعی نه برای تعویض یک حاکم با حاکم دیگر، بلکه برای شکستن این چرخه است: پایان سیاست نیابتی، پایان قیم‌مآبی خارجی و پایان حاکمیت گروه‌های مسلح؛ و آغاز دوره‌ای که سرنوشت افغانستان نه در واشنگتن، اسلام‌آباد، مسکو، تهران یا پکن، و نه در ارگ و نه در مدرسه دینی، بلکه در اراده و سازمان‌یابی خود مردم افغانستان تعیین شود.

که اجازه درس خواندن، کار کردن و حضور اجتماعی خود را باید از قدرت مذهبی بگیرد، شهروند آزاد نیست؛ تابع قدرت است. بنابراین، مبارزه با طالبان فقط مبارزه برای بازگشایی مکاتب دختران نیست؛ مبارزه با نظامی است که حق انسان را از بالا تعیین می‌کند.

بنابراین، سقوط طالبان نباید به معنای احیای یک ساختار فرسوده از نوع پیشینیان آنان باشد. مسئله واقعی بسیار بنیادی‌تر است: افغانستان باید از چرخه‌ای بیرون شود که در آن یک قدرت مسلح سقوط می‌کند و قدرت مسلح دیگری جای آن را می‌گیرد؛ یک رهبر کنار می‌رود و رهبر دیگری خود را مالک کشور اعلام می‌کند؛ یک قدرت خارجی شکست می‌خورد و قدرت خارجی دیگری وارد میدان می‌شود.

بنابراین، پایان طالبان به معنای تعویض حاکم نیست و پایان بحران هم نخواهد بود. اگر طالبان بروند و یک گروه مسلح دیگر جای آنان بنشیند، اگر قدرت دوباره در دست یک رهبر مطلق متمرکز شود، اگر یک قوم یا ایدئولوژی خود را صاحب افغانستان بداند، و اگر قدرت‌های خارجی همچنان درباره سرنوشت کشور تصمیم بگیرند، مردم افغانستان فقط شکل سلطه را عوض کرده‌اند. مسئله باید از سطح «چه کسی حکومت کند؟» به سطح عمیق‌تر «چرا باید گروهی حق داشته باشد بر دیگران حکومت کند؟» انتقال یابد.

این همان نقطه‌ای است که نقد طالبان باید از یک نقد صرفاً ضدطالبانی فراتر رود و به نقد کل منطق اقتدار تبدیل شود. طالبان یک صورت افراطی از قدرت متمرکزند، اما بیماری اقتدار تنها با حذف این صورت درمان نمی‌شود. جامعه‌ای که هنوز به رهبر مطلق، دولت مطلق، حزب مطلق، قوم مسلط و قدرت مسلح به عنوان راه حل نگاه می‌کند، می‌تواند طالبان دیگری تولید کند؛ شاید با لباس و شعار متفاوت، اما با همان منطق فرمان و اطاعت.

افغانستان برای خروج از این چرخه به یک دگرگونی سیاسی - اجتماعی نیاز دارد؛ دگرگونی‌ای که در آن انسان از رعیت به

طالبان فقط دختران را از مکتب محروم نکرده‌اند؛ آنان آینده افغانستان را از داکتر تهی می‌کنند



پنج سال پس از بازگشت طالبان به قدرت، پیامدهای سیاست‌های ضدآموزشی این گروه دیگر تنها در صنف‌های خالی مکاتب دخترانه دیده نمی‌شود؛ این پیامدها اکنون در اتاق‌های معاینه، زایشگاه‌ها، شفاخانه‌ها و بر بدن و جان زنان افغانستان آشکار شده است. گزارش تازه از قندهار، هلمند و ارزگان درباره کمبود شدید داکتران زن و حتی نبودن قابل‌درستی از شفاخانه‌های دولتی، تنها یک خبر صحتی نیست؛ این گزارش تصویری کوچک از فاجعه‌ای بزرگتر است که طالبان با بستن دروازه‌های آموزش دختران بر افغانستان تحمیل کرده‌اند.

داستان آن دختر جوان در قندهار، که یک قابل‌درستی غیرمسلکی به اشتباه او را حامله تشخیص داد و همین تشخیص نادرست موجب شد برادرانش او را به شدت لت و کوب کنند و دست و پایش را بشکنند، شاید برای برخی یک حادثه منفرد به نظر برسد. اما چنین نیست. پشت این حادثه یک زنجیره کامل از سیاست، جهل، محرومیت و خشونت قرار دارد: وقتی یک زن بیمار نمی‌تواند با داکتر زن

مسلکی صحبت کند؛ وقتی در یک منطقه قابل‌درستی آموزش دیده وجود ندارد؛ وقتی یک کارمند غیرمسلکی جای متخصص را می‌گیرد؛ و وقتی خانواده به دلیل محدودیت‌های اجتماعی و جنسیتی حاضر نیست زن بیمار را نزد داکتر مرد ببرد، یک اشتباه طبی می‌تواند به فاجعه خانوادگی و حتی مرگ تبدیل شود.

مسئله اصلی اینجاست: چه کسی مسئول ایجاد چنین وضعیتی است؟

را باید در سیاستی جست‌وجو کرد که طالبان از نخستین روزهای حاکمیت خود با آن، دختران و زنان افغانستان را از چرخه تولید علم و تخصص بیرون کردند. طالبان در ۲۰۲۱ آموزش دختران بالاتر از صنف ششم را متوقف کردند، در ۲۰۲۲ دروازه‌های پوهنتون‌ها را به روی زنان بستند و در دسامبر ۲۰۲۴ حتی همان روزنه محدودی را که برای آموزش زنان در بخش‌های صحتی باقی مانده بود، بستند. آموزش قابل‌درستی، نرسنگ و سایر رشته‌های طبی نیز از دسترس دختران خارج شد.

این تصمیم فقط یک فرمان علیه «تحصیل زنان» نیست؛ فرمانی علیه آینده نظام صحتی افغانستان است.

جامعه‌ای که امروز داکتر زن دارد، محصول آموزش و تربیه‌ای است که سال‌ها پیش آغاز شده است. داکتر زن امروزی ناگهان از آسمان نیفتاده؛ او روزی یک دختر مکتب بود، بعد محصل پوهنتون شد، آموزش مسلکی دید، امتحان داد و وارد شفاخانه شد. اگر امروز دختر مکتب اجازه ندارد به صنف هفتم برود، چگونه فردا باید داکتر زن داشته باشیم؟ اگر دختر امروز اجازه تحصیل طبی ندارد، پنج، ده یا پانزده سال بعد چه کسی قرار است در زایشگاه بالای سر یک زن افغان بایستد؟

این همان جنبه‌ای از سیاست طالبان است که بسیار خطرناکتر از آن چیزی است که در آمارهای روزمره دیده می‌شود: طالبان فقط متخصصان امروز را کم نمی‌کنند؛ آنان نسل آینده متخصصان را نیز از بین می‌برند.

می‌کنند و از سوی دیگر دسترسی آنان به داکتران مرد را محدود می‌سازند، نتیجه ناگزیر چیزی جز محرومیت زنان از مراقبت‌های ضروری صحت نیست.

بنابراین طالبان در واقع یک تناقض مرگبار ساخته‌اند: زن را از داکتر مرد دور می‌کنند، اما همزمان اجازه نمی‌دهند داکتر زن تربیه شود.

پس زن بیمار باید چه کند؟ بمیرد؟ درد بکشد؟ به قابله‌ای مراجعه کند که خود آموزش کافی ندیده است؟ یا مانند دختر قندهاری قربانی تشخیص غلط و خشونت خانوادگی شود؟

این دیگر بحث «فرهنگ» یا «حجاب» یا «نحوه آموزش» نیست. این بحث مستقیماً با حق انسان برای زنده ماندن و دسترسی به درمان ارتباط دارد.

در سال ۲۰۲۵ نیز بسته‌شدن صدها مرکز صحت به دلیل کاهش تمویل، دسترسی میلیون‌ها نفر به خدمات اساسی را مختل کرد.

اما همین واقعیت، جرم سیاست طالبان را کوچک نمی‌کند؛ برعکس، آن را سنگین‌تر می‌سازد. در کشوری که از پیش با کمبود متخصص، فقر، بیماری، سوءتغذیه و مرگ مادران دست‌وپنجه نرم می‌کند، درست در زمانی که افغانستان بیش از هر وقت دیگر به داکتر، قابله، نرس، معلم، انجینر و متخصص نیاز دارد، طالبان نیمی از جامعه را از مسیر آموزش و تخصص بیرون رانده‌اند. این فقط نابودی فرصت‌های زنان نیست؛ نابودی ظرفیت ملی افغانستان است.

زنی که امروز از رفتن به پوهنتون محروم می‌شود، فقط یک فرد از تحصیل محروم نشده است. او ممکن بود فردا داکتر یک ولسوالی باشد؛ ممکن بود جان صدها مادر را نجات دهد؛ ممکن بود قابله‌ای باشد که در یک قریه دورافتاده مانع مرگ مادر و نوزاد شود؛ ممکن بود متخصصی باشد که نسل دیگری از کارکنان صحت را تربیه کند. طالبان این زنجیره را قطع کرده‌اند.

یونیسف در اپریل ۲۰۲۶ هشدار داده است که اگر محدودیت‌های طالبان بر آموزش دختران و اشتغال زنان ادامه یابد، افغانستان تا سال ۲۰۳۰ ممکن است حدود ۲۰ هزار معلم زن و ۵۴۰۰ کارمند صحت زن را از دست بدهد. این نهاد صراحتاً هشدار داده که کاهش شمار زنان آموزش‌دیده در مکاتب و مراکز صحت، پیامدهای ویرانگر بر آموزش کودکان، سلامت مردم و آینده افغانستان خواهد داشت. پس آنچه امروز در قندهار دیده می‌شود، تازه آغاز یک بحران است.

اگر امروز یک ولسوالی یک داکتر زن ندارد، مشکل آن فقط امروز نیست. اگر امروز یک مرکز صحت قابله مسلکی ندارد، مسئله فقط یک زایمان نیست. اگر امروز زنان یک منطقه مجبورند برای بیماری‌های حساس خود به افراد غیرمسلکی مراجعه کنند، مسئله فقط یک تشخیص اشتباه نیست. این روند اگر ادامه یابد، افغانستان با نسلی روبه‌رو خواهد شد که در آن تعداد متخصصان زن پیوسته کاهش می‌یابد و شکاف میان نیازهای صحت مردم و ظرفیت نظام صحت هر روز بزرگتر می‌شود. و این در کشوری رخ می‌دهد که از پیش با یکی از سنگین‌ترین بحران‌های صحت جهان روبه‌رو است.

سازمان صحت جهان در ماه می ۲۰۲۶ گزارش داده است که میزان مرگ‌ومیر مادران در افغانستان هنوز حدود ۵۲۱ مرگ در هر ۱۰۰ هزار تولد زنده است و خون‌ریزی، فشار خون، عفونت و زایمان دشوار از عوامل عمده مرگ مادران‌اند. سازمان صحت جهان همچنین افغانستان را با کمبود جدی نیروی صحت و توزیع نامتوازن کارکنان صحت مواجه دانسته است. در چنین کشوری، بستن راه آموزش داکتران و قابله‌های زن چه معنایی دارد؟

معنایش چیزی جز افزایش خطر مرگ برای زنان نیست. افغانستان جامعه‌ای است که به دلایل فرهنگی، اجتماعی و مقررات طالبان، بسیاری از زنان نمی‌توانند مشکلات صحت خود را به داکتر مرد بگویند یا نزد او معاینه شوند. سازمان‌های حقوق بشری نیز هشدار داده‌اند که وقتی طالبان از یک‌سو زنان را از آموزش طبی محروم

تغییر پرچم یا تغییر منطق قدرت؟

رویدادهای اخیر در یقتل بدخشان، صرف‌نظر از چند ساعت تصرف مرکز ولسوالی، یک سوال اساسی را پیش روی ما می‌گذارد: آیا هدف مبارزه، رهایی مردم از سلطه است یا صرفاً جابه‌جایی یک گروه مسلح با گروهی دیگر؟

هیچ انسان آزادی‌خواهی نمی‌تواند مقاومت مردم در برابر استبداد طالبان را محکوم کند. مردمی که سال‌ها زیر فشار، تبعیض و سرکوب زندگی کرده‌اند، حق دارند در برابر زور استادگی کنند. اما میان مقاومت برای آزادی و مبارزه برای تصاحب قدرت تفاوتی بنیادی وجود دارد؛ تفاوتی که اگر نادیده گرفته شود، ممکن است قربانیان امروز به ابزار قدرت فردای گروهی دیگر تبدیل شوند.

مشکل از جایی آغاز می‌شود که یک حرکت اعتراضی و مردمی، به یک ساختار اقتدارگرای مسلح تبدیل می‌شود؛ نام پیدا می‌کند، پرچم برافراشته می‌کند، فرمانده و قومندان تعیین می‌کند و برای خود قلمرو تعریف می‌نماید. در این مرحله، هدف دیگر فقط شکستن زنجیر استبداد نیست؛ بلکه تصاحب جایگاهی است که پیش از آن در اختیار قدرت حاکم بوده است. پرچم عوض می‌شود، اما منطق قدرت دست‌نخورده باقی می‌ماند.

این همان خطری است که در برابر بسیاری از جنبش‌های مسلحانه و سکتاریک افغانستان قرار داشته است. حرکت‌هایی که با شعار دفاع از مردم آغاز شده‌اند، اگر به جای تکیه بر اراده و سازمان‌یابی خود مردم، به آمر، رهبر، قوم، مذهب، منطقه، حمایت خارجی یا شبکه‌های سیاسی وابسته شوند، دیر یا زود مردم را از صاحب جنبش به پیرو آن تبدیل می‌کنند. در آن‌جا دیگر مردم تصمیم‌گیرنده نیستند؛ مردم فقط نیروی انسانی یک پروژه سیاسی‌اند.

تجربه افغانستان بارها نشان داده است که جنبش‌هایی که هدف نهایی‌شان تسلط سیاسی است، حتی اگر در میدان جنگ پیروزی‌هایی به دست آورند، الزاماً در مسیر آزادی پیروز نمی‌شوند. زیرا قدرتی

یعنی امروز یک دختر را از صنف مکتب بیرون می‌کنند، فردا یک پوهنتون از یک محصل محروم می‌شود، چند سال بعد یک شفاخانه از یک داکتر یا قابله و در نهایت یک خانواده از مادر، خواهر یا دختر خود. این رابطه را نباید پنهان کرد. دختر مکتب امروز، داکتر زن فرداست.

وقتی طالبان دختر را از مکتب بیرون می‌کنند، در حقیقت داکتر زن فردا را نیز از شفاخانه بیرون می‌کنند؛ قابله فردا را از زایشگاه؛ استاد فردا را از پوهنتون؛ و متخصص فردا را از کشور.

فاجعه‌ای که گزارش قندهار از آن پرده برمی‌دارد، بنابراین یک «کمبود نیروی صحنی» ساده نیست. این نتیجه مستقیم سیاستی است که دانش را دشمن خود می‌بیند و زن تحصیل‌کرده را تهدید تلقی می‌کند. به این ترتیب افغانستان تنها امروز را از دست نمی‌دهد؛ آینده خود را نیز از دست خواهد داد.

جامعه‌ای که زنانش آموزش نمی‌بینند، داکتر تولید نمی‌کند؛ جامعه‌ای که داکتر تولید نکند، سلامت خود را از دست می‌دهد؛ و جامعه‌ای که سلامت، آموزش و نیروی متخصص خود را از دست بدهد، دیر یا زود از درون فرسوده و نابود می‌شود.

این است معنای واقعی سیاست طالبان: آنها فقط امروز افغانستان را اداره نمی‌کنند؛ آنها با محروم کردن دختران از آموزش، دارند افغانستان فردا را نیز نابود می‌کنند.

و آن دختر قندهاری که به‌دلیل یک تشخیص نادرست لنتوکوب شد، باید به‌عنوان یک زنگ خطر دیده شود. اگر امروز یک دختر قربانی فقدان داکتر مسلکی می‌شود، فردا ممکن است هزاران زن قربانی همین خلأ شوند.

این دیگر یک هشدار نیست.

این آغاز شمارش قربانیان سیاستی است که آموزش زنان را دشمن خود ساخته است.

بنابراین، مسئله فقط این نیست که چه کسی مرکز یفتل را برای چند ساعت در اختیار داشت و چه کسی دوباره آن را گرفت. مسئله عمیق‌تر است: آیا مردم یفتل و بدخشان قرار است صاحب سرنوشت خود شوند یا فقط شاهد تعویض صاحبان قدرت باشند؟

اگر هدف آزادی است، قدرت نباید از یک مرکز به مرکز دیگری منتقل شود؛ باید از انحصار هر مرکز، هر فرمانده و هر گروه مسلح خارج گردد. مقاومت پایدار زمانی شکل می‌گیرد که مردم خود سازمان‌دهنده، تصمیم‌گیرنده و صاحب جنبش باشند؛ نه پیاده‌نظام رهبرانی که در پشت درهای بسته درباره سرنوشت آنان معامله می‌کنند.

شاید طالبان بتوانند یک ولسوالی را با زور دوباره تصرف کنند؛ اما هیچ نیروی مسلحی نمی‌تواند برای همیشه میل مردم به آزادی را سرکوب کند. در مقابل، هیچ جبهه‌ای نیز صرفاً با تصرف یک ولسوالی و برافراشتن یک پرچم تازه، آزادی را به مردم هدیه نمی‌کند. آزادی با تعویض پرچم آغاز نمی‌شود؛ با شکستن منطق سلطه آغاز می‌شود.

و هر حرکتی که برای شکستن سلطه به وجود آمده، اما در نهایت خود را صاحب مردم، صاحب سرزمین و صاحب تصمیم آنان بداند، دیر یا زود در همان دور باطلی گرفتار خواهد شد که افغانستان دهه‌هاست بهای سنگین آن را می‌پردازد: مقاومت، قدرت، معامله، سازش، تسلیم و سرانجام خیانت به مردمی که قرار بود برای آنان جنگیده شود.

که برای تصاحب قدرت ساخته شده، پس از رسیدن به قدرت برای حفظ آن ناگزیر به ایجاد سلسله‌مراتب، اطاعت، انحصار سلاح، کنترل منابع و خاموش کردن مخالفان خود می‌شود. به این ترتیب، همان چیزی که قرار بود نابود شود، با چهره‌ای تازه بازتولید می‌گردد.

حرکت‌های سکتاریک نیز از همین‌جا آسیب‌پذیر می‌شوند. وقتی هویت قومی، مذهبی، منطقه‌ای یا گروهی جای آرمان مشترک آزادی را بگیرد، دشمن اصلی به تدریج از «استبداد» به «گروه رقیب» تغییر می‌کند. در چنین شرایطی، ائتلاف‌ها بر اساس اصول شکل نمی‌گیرند، بلکه بر اساس منفعت روز ساخته و فردا شکسته می‌شوند. امروز کسی قهرمان معرفی می‌شود و فردا همان شخص برای حفظ موقعیت خود با دشمن دیروز معامله می‌کند.

از همین‌جاست که سازش، تسلیم و خیانت به یک استثنا تبدیل نمی‌شوند، بلکه به بخشی از منطق این نوع مبارزات بدل می‌گردند. فرمانده‌ای که قدرت خود را بالاتر از مردم می‌بیند، در لحظه‌ای که شکست یا فشار افزایش یابد، می‌تواند برای حفظ جان، ثروت، مقام یا نفوذ خود معامله کند؛ اما هزینه معامله را کسانی می‌پردازند که به نام آنان جنگیده شده است. ما در تاریخ معاصر افغانستان بارها شاهد بوده‌ایم که نیروهای مسلحی که مردم را به مقاومت فراخوانده‌اند، در لحظه حساس پشت همان مردم را خالی کرده و با قدرت مسلط وارد معامله شده‌اند.

نمونه جمعه‌خان فاتح، آن‌گونه که در گزارش‌ها آمده، دقیقاً همین سوال را برجسته می‌کند: اگر کسی سلاح در اختیار جوانان قرار دهد، اما خودش بعداً تسلیم همان قدرتی شود که قرار بود با آن مقابله کند، سرنوشت کسانی که به آن شبکه اعتماد کرده‌اند چه می‌شود؟ وقتی سرنوشت یک مقاومت به تصمیم یک فرمانده گره بخورد، مردم در واقع اختیار سرنوشت خود را به فرد دیگری واگذار کرده‌اند.

سفاح

مالکیت پایان مسئله نیست

چه کسی مالک است؟ چه کسی فرمان می‌راند؟



این تصور که با تغییر شکل مالکیت می‌توان مسئله سلطه را حل کرد، ساده‌سازی بزرگی است. مالکیت خصوصی می‌تواند منبع قدرت باشد، اما تنها منبع آن نیست. قدرت می‌تواند در دولت، حزب، بوروکراسی، مدیریت، نهادهای تخصصی و حتی در ساختارهایی که به نام «مردم» ایجاد می‌شوند، دوباره تولید شود.

بنابراین سوال تعیین‌کننده دیگر این نیست که «چه کسی مالک کارخانه است؟» بلکه این است:

چه کسی درباره کارخانه تصمیم می‌گیرد؟ چه کسی درباره زمان کار، تولید، توزیع، دستمزد و منابع تصمیم نهایی را می‌گیرد؟ و کسانی که باید از این تصمیم‌ها پیروی کنند، چگونه می‌توانند آن را تغییر دهند؟

اگر پاسخ همچنان به وجود یک مرکز فرماندهی نیاز داشته باشد، تنها شکل قدرت تغییر کرده است، نه ماهیت آن.

«مالکیت عمومی» اگر با قدرت عمومی همراه نباشد، کافی نیست مالکیت عمومی واژه‌ای زیبا است؛ اما «عمومی» بودن مالکیت به خودی خود تضمین نمی‌کند که مردم بر آن کنترل داشته باشند.

یک کارخانه می‌تواند دولتی باشد و کارگر در آن هیچ اختیار واقعی نداشته باشد. یک زیرساخت می‌تواند عمومی باشد و تصمیم‌گیری درباره آن در دست بوروکرات‌ها باقی بماند. یک اقتصاد می‌تواند برنامه‌ریزی شود، اما کسانی که در آن زندگی می‌کنند صرفاً مجریان برنامه‌ای باشند که دیگری نوشته است. در این حالت، سرمایه‌دار ناپدید شده است، اما فرمانروا نه.

از این‌رو، مسئله آزادی را نمی‌توان با جابه‌جایی عنوان مالک حل کرد. آزادی زمانی آغاز می‌شود که کسانی که از یک تصمیم متأثر می‌شوند، خود در ساختن، اجرای و تغییر آن تصمیم نقش مستقیم داشته باشند و هیچ مرکز دائمی نتواند اختیار آنان را به خود اختصاص دهد.

مشکل بزرگ بخشی از چپ معاصر این نیست که سوال‌های نادرست مطرح می‌کند؛ مشکل این است که بسیاری از سوال‌های درست را تا پایان منطقی‌شان دنبال نمی‌کند. از مالکیت، نابرابری، تکنولوژی، ساعات کار، درآمد، خدمات عمومی و بحران محیط زیست سخن می‌گوید، اما در نقطه‌ای که باید بنیادی‌ترین سوال را مطرح کند، متوقف می‌شود: چه کسی حق دارد درباره زندگی دیگران تصمیم بگیرد؟

این توقف تصادفی نیست. زیرا اگر مسئله فقط این باشد که مالکیت از دست چه کسی به دست چه کسی منتقل شود، می‌توان سرمایه‌دار خصوصی را با دولت، مدیر دولتی را با مدیر کارگری، و شرکت خصوصی را با نهاد عمومی جایگزین کرد، بی‌آنکه رابطه بنیادی قدرت دگرگون شود. ممکن است مالک عوض شود، اما اگر انسان همچنان مجبور باشد از فرمان ساختاری بالاتر از خود پیروی کند، آزادی هنوز به دست نیامده است.

دموکراسی با آزادی یکی نیست

یکی دیگر از خطاهای رایج، یکی گرفتن دموکراسی با آزادی است.

رای اکثریت می‌تواند از بسیاری از اشکال حکومت استبدادی بهتر باشد؛ اما اکثریت نیز می‌تواند بر اقلیت فرمان براند. پارلمان می‌تواند تصمیم بگیرد، شورا می‌تواند تصمیم بگیرد و حتی یک رأی‌گیری عمومی می‌تواند تصمیم بگیرد؛ اما پرسش همچنان باقی است:

چه کسی اختیار دارد تصمیم را بر دیگری تحمیل کند؟

اگر دموکراسی صرفاً روشی برای انتخاب کسانی باشد که بعداً اختیار تصمیم‌گیری را از مردم می‌گیرند، با تغییر مدیران، ساختار سلطه از میان نمی‌رود.

جامعه آزاد را نمی‌توان فقط جامعه‌ای دانست که در آن مردم هر چند سال یکبار انتخاب می‌کنند چه کسانی به جای آنان تصمیم بگیرند. آزادی عمیق‌تر از این است: انسان باید تا آنجا که ممکن است در اموری که مستقیماً بر زندگی او اثر می‌گذارد، صاحب اختیار باشد. مسئله فقط توزیع قدرت نیست؛ جلوگیری از انباشت آن است

گفتن اینکه «قدرت باید توزیع شود» کافی نیست. قدرتی که توزیع شده می‌تواند دوباره متمرکز شود.

به همین دلیل هر ساختار آزادی‌خواهانه‌ای باید نه فقط درباره توزیع قدرت، بلکه درباره محدود کردن امکان انباشت قدرت بیندیشد.

اختیار باید قابل بازپس‌گیری باشد. نماینده نباید به حاکم تبدیل شود. تخصص نباید به امتیاز دائمی تبدیل شود. مدیریت نباید طبقه‌ای جدا از جامعه ایجاد کند. نهاد نباید از مردمی که برای خدمت به آنان ساخته شده است، مستقل شود.

هرجا که تصمیم‌گیری از زندگی واقعی مردم جدا شود و در دست گروهی دائمی قرار گیرد، سلسله‌مراتب دوباره خود را بازسازی خواهد کرد؛ حتی اگر نام آن «دموکراسی»، «مالکیت عمومی» یا «حاکمیت مردم» باشد.

تکنولوژی می‌تواند انسان را آزاد کند یا مطیع‌تر سازد

فناوری نیز به خودی خود آزادی‌بخش نیست. ماشینی که کار انسان را انجام می‌دهد، می‌تواند ساعات کار را کاهش دهد و زمان آزاد ایجاد کند؛ اما همان ماشین می‌تواند در اختیار ساختاری قرار گیرد که کارگران را اخراج، انسان‌ها را تحت نظارت و تصمیم‌گیری را متمرکزتر کند. بنابراین مسئله فقط این نیست که فناوری چه مقدار تولید می‌کند. مسئله این است که چه کسی فناوری را کنترل می‌کند و چه کسی درباره کاربرد آن تصمیم می‌گیرد.

اگر هوش مصنوعی و فناوری‌های پیشرفته در اختیار تعداد محدودی شرکت یا یک دستگاه متمرکز دولتی قرار گیرند، افزایش بهره‌وری الزاماً افزایش آزادی نیست. ممکن است برعکس، جامعه‌ای با فناوری بسیار پیشرفته و انسان‌هایی با اختیار بسیار اندک پدید آید.

تکنولوژی زمانی به ابزار رهایی تبدیل می‌شود که محصول دانش و کار جمعی، به ابزار سلطه اقلیت تبدیل نشود.

کاهش ساعات کار کافی نیست

کاهش ساعات کار یک مطالبه مهم انسانی است، اما خود آن هدف نهایی نیست.

انسانی که چهار ساعت در روز کار می‌کند ولی تمام نیازهای اساسی‌اش همچنان به بازار، کارفرما، اجاره، بدهی و پول وابسته است، فقط بخشی از زمان خود را پس گرفته است.

هدف عمیق‌تر باید کاهش وابستگی اجباری انسان به ساختارهای اقتصادی باشد.

آزادی زمانی معنا پیدا می‌کند که انسان بتواند از آموزش، درمان، مسکن، غذا، حمل‌ونقل و سایر نیازهای اساسی بدون آن‌که تمام زندگی خود را در ازای دسترسی به آنها بفروشد، برخوردار باشد. در اینجا تفاوت میان «افزایش درآمد» و «افزایش آزادی» آشکار می‌شود.

را مستقیماً سازمان دهند؛ شوراها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و شبکه‌هایی بسازند که اختیار را به خود مردم نزدیک کنند و هرگاه نهادی از خدمت به جامعه به قدرت بر جامعه تبدیل شد، امکان مهار و برکناری آن وجود داشته باشد.

اینجا هدف ساختن یک مرکز قدرت «بهتر» نیست؛ هدف این است که زندگی اجتماعی تا حد امکان بدون مرکز فرماندهی اداره شود.

مسئله قرن بیست و یکم

بنابر این شاید سوال اصلی عصر ما دیگر این نباشد که: چه کسی باید مالک ابزار تولید باشد؟ بلکه باید پرسید: چه کسی درباره زندگی انسان‌ها تصمیم می‌گیرد؟ و حتی این نیز کافی نیست. سوال عمیق‌تر این است:

چگونه می‌توان جامعه‌ای ساخت که هیچ فرد، طبقه، حزب، دولت، شرکت یا دستگاه بوروکراتیکی نتواند قدرت دائمی برای فرمان‌راندن بر دیگران به دست آورد؟

این تغییر سوال، تمام معادله را عوض می‌کند، آزادی را نمی‌توان با تعویض صاحبان قدرت به دست آورد، برابری را نمی‌توان فقط با توزیع مجدد ثروت تضمین کرد، دموکراسی را نمی‌توان به انتخاب مدیران قدرت تقلیل داد. و رهایی را نمی‌توان از طریق ساختن دولتی قدرتمندتر برای تحقق آرمان‌های انسانی به دست آورد.

مسئله واقعی، ساختن جامعه‌ای نیست که در آن قدرت عادلانه‌تر توزیع شده باشد؛ مسئله ساختن جامعه‌ای است که در آن امکان تبدیل قدرت به سلطه دائمی از میان برود.

در چنین نگاهی، انقلاب دیگر صرفاً تصرف یک مرکز نیست؛ انقلاب، بازپس‌گیری تدریجی اختیار زندگی از هر ساختاری است که خود را بالاتر از انسان قرار داده است. و شاید دقیقاً از همین‌جا باید تفکر رهایی‌بخش قرن بیست و یکم آغاز شود.

درآمد بیشتر الزاماً وابستگی کمتر نیست

حتی درآمد پایه نیز اگر انسان را همچنان به خرید همه‌چیز از بازار وابسته نگه دارد، نمی‌تواند به تنهایی راه رهایی باشد.

اگر مسکن کالاست، درمان کالاست، آموزش کالاست و غذا کالاست، دادن پول بیشتر ممکن است فقط توان خرید انسان را افزایش دهد؛ در حالی که ساختار وابستگی دست‌نخورده باقی مانده است.

هدف باید تنها این نباشد که انسان پول بیشتری برای خرید آزادی داشته باشد؛ بلکه باید شرایطی ایجاد شود که نیازهای اساسی انسان کمتر به خرید و فروش وابسته باشند. این تغییر، از «بازار برای همه» به «زندگی فراتر از اجبار بازار» است.

تعاونی‌ها نیز پایان راه نیستند

تعاونی‌ها می‌توانند گامی مهم برای بازگرداندن اختیار اقتصادی به کارگران باشند، اما تعاونی به خودی خود جامعه آزاد نمی‌سازد.

اگر یک تعاونی مجبور باشد برای بقا همان منطق رقابت، رشد بی‌پایان، انباشت و فشار بر نیروی کار را دنبال کند، ممکن است به تدریج همان روابطی را بازتولید کند که قرار بود از میان برود. پس مسئله صرفاً این نیست که «چه کسی شرکت را مالک است؟»

مسئله این است که آیا ساختار اقتصادی اجازه می‌دهد قدرت اقتصادی دوباره به قدرت اجتماعی و سیاسی تبدیل شود یا نه.

آزادی باید از پایین ساخته شود

اگر قرار باشد تحولی واقعی رخ دهد، نباید منتظر نسخه‌ای باشیم که یک حزب، دولت، نخبگان اقتصادی یا گروهی از روشنفکران برای جامعه بنویسند. جامعه پیچیده‌تر از آن است که یک مرکز بتواند برای همه نسخه واحد تجویز کند.

راه رهایی از جایی آغاز می‌شود که مردم در محل کار، محله، روستا، شهر و شبکه‌های اجتماعی خود، امور مربوط به زندگی‌شان

جنگ دولت‌ها، قربانیان مردم؛

ایران میان امپریالیسم، بنیادگرایی و مقاومت اجتماعی



جنگ را معمولاً با نام ملت‌ها آغاز می‌کنند، با پرچم‌ها می‌پوشانند و از مردم می‌خواهند هزینه آن را بپردازند. دولت‌ها می‌گویند «میهن در خطر است»، ارتش‌ها به نام امنیت به حرکت درمی‌آیند و رسانه‌ها از مردم می‌خواهند در برابر «دشمن» صف بکشند. اما یک سوال اساسی کمتر مطرح می‌شود: آیا جنگ دولت‌ها واقعاً جنگ مردم است؟

در جنگ ایران، آمریکا و اسرائیل، پاسخ را نمی‌توان در یکی از روایت‌های آماده پیدا کرد. نه می‌توان تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل را با توجیه سیاست‌های جمهوری اسلامی مشروع جلوه داد و نه می‌توان سرکوب، اقتدارگرایی، توسعه‌طلبی منطقه‌ای و سیاست‌های ویرانگر جمهوری اسلامی را به نام «مقاومت در برابر امپریالیسم» تظہیر کرد.

مسئله، انتخاب میان دو قدرت نیست. مسئله این است که چرا مردم باید هم‌زمان زیر فشار چند دستگاه قدرت قرار بگیرند و سپس از آنان خواسته شود برای دفاع از یکی، به دیگری پناه ببرند؟

نه با واشنگتن، نه با تهران

در بخش‌هایی از راست سیاسی، روایت جنگ بسیار ساده است: جمهوری اسلامی سرچشمه تمام مشکلات منطقه معرفی می‌شود و حملات آمریکا و اسرائیل همچون اقدامی برای دفاع از امنیت و دموکراسی جلوه داده می‌شود.

در سوی دیگر، بخشی از چپ سیاسی گرفتار روایت معکوس شده است: تمام مسئولیت جنگ به امپریالیسم آمریکا و اسرائیل نسبت داده می‌شود و جمهوری اسلامی، صرفاً به دلیل قرارگرفتن در برابر واشنگتن، به نیرویی «مقاوم» تبدیل می‌شود. هر دو روایت یک اشتباه بنیادی دارند: مردم را در محاسبات خود حذف می‌کنند.

در روایت نخست، مردم ایران به جمعیتی تبدیل می‌شوند که باید از «نجات» خارجی استقبال کنند؛ در روایت دوم، همان مردم به سیاهی‌لشکر دولت جمهوری اسلامی تبدیل می‌شوند که باید از سیاست‌های آن در برابر دشمن خارجی دفاع کنند. اما مردم نه ملک دولت آمریکا هستند و نه ملک جمهوری اسلامی.

حتی مخالفت با امپریالیسم نیز نباید ما را به این نتیجه برساند که هر دولتی که با آمریکا درگیر است، مترادف با آزادی و رهایی است. چنین منطقی در گذشته نیز بخش‌هایی از چپ را به حمایت از نیروهای بنیادگرا و اقتدارگرا کشاند؛ گویی دشمنی با واشنگتن به خودی خود برای یک حکومت شناسنامه آزادی‌خواهی صادر می‌کند.

از نگاه ضداقتدارگرایانه، این منطق مردود است: هیچ دولت، صرفاً به دلیل دشمنی با دولت دیگر، حق ندارد خود را صاحب مردم معرفی کند.

جنگ امروز از دیروز آغاز نشده است

برای فهم جنگ کنونی باید از حافظه کوتاهمدت رسانه‌ها فراتر رفت.

پیش از جمهوری اسلامی، ایران یکی از مهم‌ترین ستون‌های نفوذ آمریکا در خاورمیانه بود. حکومت شاه با دستگاه سرکوب ساواک،

مقاومت یک جامعه با قدرت‌سازی یک دولت یکی نیست. وقتی دولت به نام «مقاومت» نیروی نظامی و امنیتی خود را گسترش می‌دهد، منابع جامعه را صرف اهداف ژئوپولیتیکی می‌کند و از مردم می‌خواهد هزینه سیاست خارجی خود را بپردازند، دیگر نمی‌توان هر اقدام آن را به نام مردم توجیه کرد.

مردمی که نان، آزادی، امنیت، آموزش و حق تصمیم‌گیری درباره زندگی خود را می‌خواهند، لزوماً همان اهدافی را ندارند که حکومت در اتاق‌های قدرت برای منطقه طراحی می‌کند.

جمهوری اسلامی و اسرائیل؛ دو دشمنی که به یکدیگر خوراک سیاسی دادند

یکی از تناقض‌های تلخ این تاریخ آن است که سیاست‌های جمهوری اسلامی در بسیاری موارد به همان نیرویی کمک کرد که حکومت ایران خود را دشمن آن معرفی می‌کرد.

اسرائیل سال‌ها توانست از تهدید جمهوری اسلامی و نیروهای وابسته به آن برای توجیه سیاست‌های امنیتی و نظامی خود استفاده کند. جمهوری اسلامی نیز در مقابل، از وجود اسرائیل و سیاست‌های آن برای تحکیم روایت «دشمن خارجی» در داخل بهره گرفت.

به این ترتیب، دو دستگاه سیاسی ظاهراً متخاصم، در یک چرخه خطرناک به یکدیگر امکان دادند که خود را ضروری‌تر جلوه دهند. یکی می‌گفت: «برای بقا باید علیه ایران بجنگیم»، دیگری می‌گفت: «برای بقا باید در برابر اسرائیل متحد شویم.» و در هر دو سوی این

با حمایت امریکا و اسرائیل و با روابط نزدیک امنیتی و نظامی با آنان، مخالفان سیاسی، نیروهای چپ و جنبش‌های اجتماعی را سرکوب می‌کرد. کودتای ۱۹۵۳ علیه دولت محمد مصدق نیز یکی از نقاط تعیین‌کننده این تاریخ بود.

بنابراین، رابطه امریکا با ایران را نمی‌توان صرفاً با دشمنی جمهوری اسلامی با واشنگتن توضیح داد. پیش از آن، دولت امریکا خود در استقرار و حفاظت از یک نظم اقتدارگرا در ایران نقش داشت. اما انقلاب ۱۹۷۹ این نظم را برهم زد. جمهوری اسلامی به قدرت رسید؛ و خیلی زود روشن شد که سقوط سلطنت به معنای پایان اقتدارگرایی نیست.

قدرت از کاخ سلطنتی به ساختار دیگری منتقل شد: این بار با رهبری مذهبی، نهادهای امنیتی، سپاه، بسیج، دستگاه قضایی و شبکه‌ای از نهادهای اقتصادی و سیاسی که بخش بزرگی از زندگی اجتماعی را زیر کنترل خود گرفتند.

بنابراین نباید تاریخ ایران را داستان ساده «استبداد شاه در برابر آزادی جمهوری اسلامی» دانست. آنچه تغییر کرد، شکل و صاحبان قدرت بود؛ اما مسئله اساسی سلطه بر جامعه همچنان باقی ماند.

از «مقاومت» تا ساختن قدرت منطقه‌ای

جمهوری اسلامی خود را با زبان مقاومت تعریف کرد. دشمنی با امریکا و اسرائیل به یکی از پایه‌های هویت سیاسی آن تبدیل شد. اما مخالفت با یک قدرت خارجی الزاماً به معنای آزادی در داخل نیست.

جمهوری اسلامی در دهه‌های بعد شبکه‌ای از نیروهای نیابتی در منطقه ایجاد کرد، توان موشکی خود را گسترش داد و برنامه هسته‌ای را دنبال کرد. همزمان، سیاست‌های منطقه‌ای و حمایت نظامی و مالی از نیروهای همسو با خود را ادامه داد.

در اینجا باید یک تمایز اساسی را حفظ کرد:



«ملت» را از پشت میزهای قدرت تعریف نکنیم

یکی از خطرناکترین واژه‌ها در زمان جنگ «ملت» است. دولت‌ها از «ملت» سخن می‌گویند، اما منظورشان غالباً خودشان، ارتش‌شان، مرزهای‌شان و بقای ساختار قدرت‌شان است.

در چنین لحظاتی باید سوال کرد: اگر کارگر، زن، دانشجو، معلم، روزنامه‌نگار، بیکار، مهاجر، اقلیت قومی یا مذهبی و مخالف سیاسی حق ندارد درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرد، پس این «ملت» دقیقاً از چه کسانی تشکیل شده است؟



مردم ایران مجموعه‌ای از انسان‌های واقعی با منافع، خواست‌ها و تجربه‌های متفاوت‌اند؛ نه یک بدن سیاسی واحد که رهبر حکومت زبان آن باشد.

به همین دلیل، مخالفت با جنگ نباید به معنای دفاع از «تمامیت ملی» به سبک دولت‌ها باشد. آنچه باید حفظ شود، زندگی انسان‌ها، آزادی آنان و امکان سازمان‌یابی مستقل جامعه است؛ نه امتیازات نهادهای حاکم.

جنگی که هزینه‌اش را کارگران می‌پردازند

در میان هیاهوی موشک‌ها و سخنرانی‌های نظامی، بخش بزرگی از واقعیت جنگ ناپدید می‌شود: زندگی کارگران.

اقتصاد ایران پیش از جنگ نیز با مشکلات ساختاری، فساد، بیکاری و نابرابری روبرو بود. بخشی از نیروی کار، به‌ویژه در صنعت

معادله، چیزی که به حاشیه رانده شد، حق مردم برای زندگی بدون سلطه نظامی و سیاسی بود.

حمله حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳، جنگ غزه و سپس ضربات سنگین اسرائیل به حزب‌الله لبنان، توازن منطقه‌ای را بیشتر تغییر داد. با تضعیف نیروهای نیابتی جمهوری اسلامی، فشار مستقیم بر ایران افزایش یافت.

جنگی که مردم را نمایندگی نمی‌کند

پس از آغاز حملات، یک روایت دیگر نیز وارد میدان شد: اینکه مردم ایران اکنون باید پشت حکومت خود متحد شوند، زیرا «کشور مورد حمله قرار گرفته است».

اما اینجا نیز باید میان جامعه و دولت مرز گذاشت.

اگر حکومتی مردم را سرکوب می‌کند، اعتراضات آنان را با گلوله پاسخ می‌دهد، مخالفان را زندانی می‌کند و آزادی سازمان‌یابی اجتماعی را محدود می‌سازد، نمی‌توان ناگهان هنگام جنگ اعلام کرد که همان حکومت «خود مردم» است.

جنگ خارجی، سابقه سرکوب داخلی را پاک نمی‌کند. و حمله خارجی نیز به جمهوری اسلامی حق نمی‌دهد که مخالفان خود را «خائن»، «عامل دشمن» یا «ضد میهن» معرفی کند. یکی از خطرناک‌ترین ابزارهای هر حکومت در زمان بحران همین است: تبدیل مخالفت سیاسی به خیانت ملی.

اما جامعه می‌تواند هم‌زمان با بمباران خارجی مخالف باشد و با حکومت داخلی نیز مخالفت کند. این دو موضع نه تنها متناقض نیستند، بلکه برای یک سیاست رهایی‌بخش ضروری‌اند:

نه به بمباران مردم، نه به سرکوب مردم.

نه به امپریالیسم، نه به استبداد.

نه به جنگ دولت‌ها، نه به اطاعت از دولت‌ها.

نفت و پتروشیمی، در قالب قراردادهای ناامن و از طریق شرکت‌های پیمانکاری کار می‌کردند.

با آغاز جنگ، همین کارگران از نخستین قربانیان اقتصادی بحران شدند. در متن اصلی، از حدود صد هزار کارگر در سطوح مختلف شرکت‌های پیمانکاری نفت سخن گفته می‌شود که با تعطیلی و اختلال ناشی از جنگ، وضعیت کاری‌شان بیش از پیش ناامن شد. این همان نقطه‌ای است که باید معنای واقعی «اقتصاد جنگی» را دید.

دولت‌ها از قدرت نظامی سخن می‌گویند؛ شرکت‌ها از خسارت سخن می‌گویند؛ کارشناسان از تولید ناخالص داخلی حرف می‌زنند؛ اما برای کارگری که شغل خود را از دست داده، «قدرت ملی» چه معنایی دارد؟

اگر میلیاردها برای بازسازی موشک‌ها و زیرساخت‌های نظامی هزینه شود، اما کارگر، معلم و خانواده فرودست همچنان زیر فشار تورم و بیکاری بمانند، چه کسی واقعاً از این «پیروزی» سود برده است؟

بمباران فقط ساختمان‌ها را ویران نمی‌کند

جنگ فقط انسان‌هایی را که زیر بمب می‌میرند قربانی نمی‌کند. کارخانه‌ای که تعطیل می‌شود، آزمایشگاهی که از بین می‌رود، دانشگاهی که آسیب می‌بیند، شبکه برق و آب ویران‌شده، کسب‌وکار کوچکی که ورشکست می‌شود و کارگری که شغلش را از دست می‌دهد، همگی بخشی از ویرانی جنگ‌اند.

متن اصلی به حملات به صنایع فولاد و پتروشیمی، مؤسسات پژوهشی و مراکز علمی اشاره می‌کند و تأکید دارد که چنین حملاتی می‌تواند ظرفیت اقتصادی و اجتماعی کشور را برای سال‌ها تضعیف کند.

از همین‌رو، ادعای اینکه جنگ تنها به «اهداف نظامی» محدود می‌شود، باید با دیده تردید نگریسته شود.

جامعه شبکه‌ای به هم پیوسته است. وقتی کارخانه‌ای از کار می‌افتد، تنها ساختمان کارخانه آسیب ندیده است؛ زندگی هزاران خانواده، زنجیره تأمین، بازار محلی و آینده کارگران نیز آسیب دیده است.

مردم میان دو دستگاه خشونت

این جنگ مردم ایران را در موقعیتی گرفتار کرده که انتخاب‌های تحمیلی پیش روی آنان غالباً میان دو شکل از قدرت است.

از یک سو، حملات نظامی امریکا و اسرائیل که می‌توانند زیرساخت‌ها و زندگی غیرنظامیان را نابود کنند. از سوی دیگر، حکومتی که در شرایط جنگی معمولاً فضای امنیتی را تشدید می‌کند، بازداشت‌ها را افزایش می‌دهد و از ترس اعتراض اجتماعی، کنترل بیشتری بر جامعه اعمال می‌کند.

در چنین وضعیتی، مردم ممکن است نه با بمبافکن خارجی همراه باشند و نه با حکومت داخلی. این موضع، «بی‌طرفی» به معنای بی‌تفاوتی نیست. برعکس، شاید رادیکال‌ترین موضع باشد:

من از انسان‌هایی دفاع می‌کنم که هیچ‌کدام از این دولت‌ها حق ندارند به نام آنان تصمیم بگیرند.

جنگ، جنبش‌های اجتماعی را عقب می‌راند

یکی از بزرگ‌ترین قربانیان جنگ، جنبش اجتماعی است. جنبش «زن، زندگی، آزادی» نشان داد که جامعه ایران ظرفیت عظیمی برای مقاومت مستقل در برابر ساختار قدرت دارد. اعتراضات بعدی نیز نشان دادند که نارضایتی اجتماعی به یک مسئله گذرا محدود نیست. اما جنگ فضای مناسبی برای جنبش‌های مستقل ایجاد نمی‌کند.

حکومت می‌تواند هر اعتراض را به «همکاری با دشمن» نسبت دهد؛ مخالفان را سرکوب کند و فضای عمومی را امنیتی سازد. از سوی دیگر، بمباران و بی‌ثباتی نیز توان سازمان‌دهی مردم را کاهش می‌دهد. متن اصلی نیز بر همین عقب‌نشینی موقت جنبش‌های اجتماعی تأکید دارد. اما عقب‌نشینی جنبش به معنای نابودی آن نیست.

جنگ کنونی را نمی‌توان با انتخاب یکی از دولت‌های درگیر حل کرد.

اگر امریکا و اسرائیل جنگ را برای منافع ژئوپولیتیکی و قدرت منطقه‌ای پیش می‌برند، محکوم‌کردن آن ضروری است.

اگر جمهوری اسلامی از جنگ برای تحکیم قدرت خود، سرکوب مخالفان و پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای استفاده می‌کند، آن نیز باید محکوم شود.

این دو گزاره یکدیگر را خنثی نمی‌کنند. برعکس، باید هر دو را هم‌زمان گفت.

محکوم‌کردن امپریالیسم امریکا، دفاع از جمهوری اسلامی نیست. محکوم‌کردن جمهوری اسلامی، حمایت از بمباران ایران نیست. مخالفت با اسرائیل، حمایت از بنیادگرایی اسلامی نیست. مخالفت با جمهوری اسلامی، دعوت به مداخله خارجی نیست.

این چهار اصل ساده می‌تواند ما را از دام دوگانه‌ای بیرون بکشد که دهه‌هاست مردم خاورمیانه را میان دولت‌های رقیب سرگردان کرده است.

آینده را نباید به دولت‌ها سپرد

در نهایت، مسئله فقط پایان یک جنگ نیست. مسئله این است که پس از پایان جنگ چه چیزی باقی خواهد ماند.

آیا جامعه دوباره به دست همان ساختارهای قدرت سپرده خواهد شد؟

آیا دولت‌ها بار دیگر مردم را با پرچم و شعار ملی بسیج خواهند کرد؟ آیا منابع بازسازی به جای بهبود زندگی مردم، صرف بازسازی ماشین نظامی خواهد شد؟ آیا مخالفان دوباره با عنوان «خائن» و «عامل خارجی» سرکوب خواهند شد؟ و آیا مردم باز هم باید میان دو گزینه از پیش تعیین‌شده انتخاب کنند؟

پاسخ رهایی‌بخش به این سوال‌ها باید «نه» باشد.

برعکس، بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌توانند زمینه بازگشت آن را فراهم کنند.

راه رهایی از کجا می‌گذرد؟

اگر نه جمهوری اسلامی راه آزادی است و نه بمب‌های امریکا و اسرائیل، پس راه دیگری باید وجود داشته باشد. این راه از جامعه می‌گذرد، نه از دولت‌های خارجی و نه از جابه‌جایی یک حاکم با حاکم دیگر.

مردم ایران برای رهایی خود به قدرتی نیاز ندارند که از بیرون برای آنان حکومت تعیین کند. همچنین رهایی آنان با جایگزین کردن جمهوری اسلامی با سلطنت یا هر شکل دیگری از اقتدار متمرکز تحقق نمی‌یابد.

آزادی زمانی معنا پیدا می‌کند که مردم بتوانند خود درباره زندگی‌شان تصمیم بگیرند؛ در محل کار، محله، دانشگاه، مدرسه، بازار و دیگر عرصه‌های اجتماعی.

کارگر باید بتواند درباره محل کار خود سازمان یابد.

دانشجو باید بتواند مستقل از دولت سازمان پیدا کند.

زنان باید بتوانند درباره بدن، پوشش، زندگی و آینده خود تصمیم بگیرند.

محله‌ها باید بتوانند شبکه‌های همیاری و دفاع اجتماعی خود را شکل دهند.

تشکل‌های اجتماعی باید بتوانند بدون اجازه دولت وجود داشته باشند.

و هیچ نیروی خارجی نیز نباید به بهانه «نجات مردم» حق داشته باشد آینده آنان را تعیین کند.

این همان نقطه‌ای است که مبارزه ضد اقتدارگرایانه از رقابت دولت‌ها جدا می‌شود.

نه جنگ، نه حکومت؛ جامعه

بحران حقوق بشر در افغانستان

بیش از چهار هزار افغان در یک سال با قایق وارد بریتانیا شدند



وقتی انسان‌ها برای نجات جان و آینده خود مجبور می‌شوند از کشور فرار کنند و در مسیرهای مرگبار یا اردوگاه‌های بی‌سرنوشتی گرفتار شوند، هیچ چیز بیشتر از حاکمیتی که شهروندانش را از خانه می‌راند، مسئول این آوارگی‌ها نیست.

در سال منتهی به جون ۲۰۲۶، دست‌کم ۳۳ هزار پناهجو با قایق‌های کوچک از کانال مانس وارد بریتانیا شدند که ۴ هزار و ۶۵ تن آنان افغان بودند. شمار افغان‌هایی که از این مسیر وارد بریتانیا شده‌اند نسبت به سال پیش ۳۷ درصد کاهش یافته است.

در همین دوره، در مجموع ۸۶ هزار درخواست پناهندگی در بریتانیا ثبت شده که سهم افغان‌ها ۵ هزار و ۹۵۲ درخواست بوده است؛ این رقم نیز نسبت به سال گذشته ۲۵ درصد کاهش نشان می‌دهد. از اواخر ۲۰۲۱ تاکنون بیش از ۳۰ هزار افغان در بریتانیا درخواست پناهندگی داده‌اند و نزدیک به ۳۸ هزار افغان از طریق برنامه‌های بشردوستانه اسکان مجدد به این کشور منتقل شده‌اند. این آمار، در کنار خطر مرگ در مسیرهایی مانند کانال مانس، تصویری از ادامه مهاجرت اجباری افغان‌ها و نبود چشم‌انداز امن و پایدار برای زندگی در داخل افغانستان ارائه می‌کند.

آینده ایران نباید نتیجه توافق چند دولت، معامله چند قدرت خارجی یا جابه‌جایی یک الیگارش با الیگارش دیگر باشد.

آینده باید از پایین ساخته شود؛ از محل کار، دانشگاه، محله، مدرسه، بازار و شبکه‌های مستقل اجتماعی. این عرصه‌ها عرصه‌های مهم سازمان‌یابی اجتماعی‌اند. این همان تفاوت میان تغییر حکومت و رهایی اجتماعی است.

تغییر حکومت ممکن است فقط صاحبان قدرت را عوض کند.

رهایی اجتماعی باید خود رابطه قدرت را تغییر دهد. از همین رو، پاسخ مردم به جنگ نباید انتخاب میان پرچم‌های مختلف باشد. پاسخ آنان می‌تواند چیزی بنیادی‌تر باشد:

نه به جنگ دولت‌ها؛ نه به سرکوب دولت‌ها؛ نه به امپریالیسم؛ نه به بنیادگرایی؛ و آری به آزادی جامعه برای ساختن آینده خود.

جنگ را دولت‌ها آغاز می‌کنند، اما مردم هزینه آن را می‌پردازند.

و اگر قرار است این چرخه روزی پایان یابد، مردم باید از جایگاه «اتباع» و «نیروی ذخیره دولت‌ها» بیرون بیایند و به نیروی مستقلی تبدیل شوند که سرنوشت خود را به دست خود تعیین می‌کند.

هیچ دولتی نماینده طبیعی مردم نیست.

هیچ مرزی آزادی را تضمین نمی‌کند.

و هیچ پرچمی نباید آن‌قدر مقدس شود که انسان زیر آن فراموش شود



گورهای دسته‌جمعی ۱۶۵ دانش‌آموز دختر و کارمند مدرسه میناب. ای پی

قانون جدید پولیس؛ گسترش اختیارات سرکوب



قانونی که مظاهره را ممنوع، بازداشت را طولانی‌تر و تهدید به مرگ را ابزار پولیس می‌کند، قانون نظم نیست؛ قانون ترس است. طالبان با تبدیل پولیس به ابزار اطاعت و سرکوب، نشان می‌دهد که بقای این نظام بیش از رضایت مردم، به خاموش کردن مردم وابسته است.

عفو بین‌الملل قانون جدید پولیس طالبان را «حمله‌ای گسترده به حقوق بشر» خوانده است. این قانون بر آزادی تجمع، حق محاکمه عادلانه، آزادی بیان، حریم خصوصی و حقوق کودکان تأثیر مستقیم دارد.

بر اساس ماده ۵۰، برگزاری هرگونه مظاهره در افغانستان ممنوع شده است. ماده ۲۷ حداکثر مدت بازداشت را از سه روز به ۱۰ روز افزایش داده و ماده ۴۱ به پولیس اجازه می‌دهد متهمان را مجبور به توبه کند و حتی متهمان جرایم سنگین را به مرگ تهدید کند. همچنین عکس‌برداری یا فیلم‌برداری از اجرای مجازات ممنوع شده است.

عفو بین‌الملل می‌گوید این قانون در شرایطی اجرا می‌شود که معترضان، فعالان مدنی و مخالفان طالبان پیش از این نیز با بازداشت خودسرانه، شکنجه، رفتار تحقیرآمیز و ناپدیدسازی اجباری روبه‌رو بوده‌اند.

فرار متخصصان؛ نظام صحتی افغانستان در حال تهی‌شدن

فرار هزاران متخصص تنها یک آمار مهاجرتی نیست؛ نشانه فرار سرمایه انسانی از نظامی است که آینده علمی و حرفه‌ای کشور را خفه کرده است. طالبان نیروی متخصص را تربیت نمی‌کند؛ زمینه فرار آن را می‌سازد و سپس جامعه را با خلایبی خطرناک تنها می‌گذارد.



پس از بازگشت طالبان به قدرت، شمار بزرگی از پزشکان و متخصصان افغانستان کشور را ترک کرده‌اند. برآورد مدیران پیشین وزارت صحت عامه نشان می‌دهد حدود ۲۵۰۰ پزشک متخصص به کشورهای غربی رفته‌اند؛ این رقم شامل پزشکانی که به ایران، پاکستان، ازبکستان و تاجیکستان مهاجرت کرده‌اند نمی‌شود.

وزارت داخله ایران نیز در حمل ۱۴۰۴ از حضور نزدیک به ۲ هزار پزشک افغان در ایران خبر داده که حدود ۷۰۰ نفر آنان متخصص و فوق‌تخصص‌اند.

در سال ۲۰۲۳ مجموع کارکنان فعال صحتی افغانستان حدود ۶۳ هزار و ۶۳۲ نفر برآورد شده بود. سرانه پزشک، پرستار و قابله تنها ۱۰.۳ نفر در هر ۱۰ هزار نفر جمعیت بود، در حالی که حد مورد نیاز برای دسترسی همگانی ۴۴.۵ نفر اعلام شده است. افغانستان برای نزدیک‌شدن به این سطح به حدود ۱۱۵ هزار نیروی صحتی دیگر نیاز دارد.



در همین سال تنها ۵ هزار و ۵۶ پزشک متخصص در کشور فعال بودند و نزدیک به ۴۸ درصد آنان در کابل کار می‌کردند. در ۱۴ ولایت سرانه کارکنان صحتی کمتر از ۷.۵ نفر در هر ۱۰ هزار نفر بود و بدخشان تنها یک نفر در هر ۱۰ هزار نفر داشت.

توقف آموزش زنان؛ تهدید مستقیم علیه آینده نظام صحتی

رژیمی که دختر را از تحصیل و زن را از کار محروم می‌کند، در حقیقت پزشک، قابله و پرستار فردای افغانستان را نیز حذف می‌کند. این دیگر «محدودیت اجتماعی» نیست؛ ویران کردن آگاهانه ظرفیت یک جامعه برای زنده ماندن است.

با ممنوعیت آموزش دختران بالاتر از صنف ششم، ممنوعیت تحصیل زنان در دانشگاه‌ها و توقف آموزش زنان در رشته‌های طبی، پرستاری و قابلی، افغانستان در حال از دست دادن نسل آینده کارکنان صحتی زن است.

سازمان جهانی صحت هشدار داده است که کارکنان صحتی زن در حال بازنشستگی، مهاجرت یا کنار گذاشته شدن از کارند و توقف آموزش، مسیر تربیت نسل تازه متخصصان زن را قطع می‌کند.

در برخی مناطق، پزشکان مرد اجازه معاینه زنان را ندارند و خانواده‌ها نیز حاضر نیستند زنان بیمار خود را نزد پزشک مرد ببرند. یک نهاد صحتی برای استخدام یک پزشک زن ۲۰ بار اعلان بست داد، اما موفق به استخدام کسی نشد؛ در پکتیکا نیز یک بست پزشک زن طی شش ماه چندین بار نشر شد ولی کسی حاضر به کار در آن منطقه نشد.

یک میلیون کودک در معرض مرگ ناشی از سوءتغذیه

وقتی میلیون‌ها کودک با گرسنگی و سوءتغذیه روبه‌رو هستند و مراکز درمانی کودکان به دلیل کمبود بودجه بسته می‌شوند، تصویر واقعی حاکمیت طالبان نه در سخنرانی‌هایش، بلکه در بدن نحیف کودکان دیده می‌شود. جامعه‌ای که کودکان را از نان و درمان محروم می‌کند، آینده‌اش را پیشاپیش قربانی کرده است.

یونیسف هشدار داده است که یک میلیون کودک افغان در معرض خطر مرگ ناشی از سوءتغذیه قرار دارند.

در سراسر افغانستان حدود ۳.۷ میلیون کودک از لاغری مفرط و سوءتغذیه حاد رنج می‌برند. نزدیک به ۴۰ درصد کودکانی که به دلیل سوءتغذیه شدید در شفاخانه‌ها بستری می‌شوند، نوزادان زیر شش ماه‌اند و کودکان زیر دو سال ۸۳ درصد موارد سوءتغذیه حاد شدید را تشکیل می‌دهند. از آغاز سال جاری بیش از نیم میلیون کودک به دلیل سوءتغذیه متوسط پرخطر یا شدید بستری شده‌اند. موارد سوءتغذیه حاد شدید همراه با عوارض پزشکی نیز از ۶ هزار مورد در جولای ۲۰۲۵ به ۸ هزار مورد در جولای ۲۰۲۶ افزایش یافته است.

بحران با کمبود منابع تشدید شده است: بیش از ۱۰۰ مرکز درمان کودکان مبتلا به سوءتغذیه شدید به دلیل کمبود بودجه تعطیل شده و بخش تغذیه افغانستان با ۵۷ درصد کمبود بودجه روبه‌رو است.

فقر تا فروش کودکان و ازدواج اجباری

وقتی خانواده‌ای برای زنده ماندن ناچار به فرستادن کودک به بازار کار، ازدواج زودهنگام دختر یا حتی فروش کودک می‌شود، دیگر با «فقر عادی» روبه‌رو نیستیم؛ با فروپاشی اجتماعی روبه‌رو هستیم. حکومتی که منابع و آزادی مردم را محدود می‌کند و راه‌های بقا را می‌بندد، فقر را به میراث نسل بعد تبدیل می‌کند.

هر ضرب شلاق، بیش از آن که جرم یک فرد را مجازات کند، اقتدار حاکم را به نمایش می‌گذارد.

موسسه حقوق بشر و دموکراسی افغانستان گزارش داده است که طالبان بین فبروری ۲۰۲۲ تا اپریل ۲۰۲۶ دست کم ۲ هزار و ۷۴۵ نفر، از جمله زنان، را شلاق زده‌اند.

از این میان ۴۲۲ زن، ۱۷۶۱ مرد و ۵۶۲ نفر با جنسیت نامشخص بوده‌اند. این نهاد همچنین ۶۳۴ مورد شلاق در ملأعام را مستند کرده است.

کابل با ۸۸ درصد بیشترین سهم موارد ثبت‌شده را داشته و نورستان با یک فیصد در پایین‌ترین سطح قرار گرفته است. موارد شلاق عمدتاً با اتهام‌هایی مانند جرایم جنسی، جرایم اخلاقی، روابط و نقض محدودیت‌های رفت‌وآمد زنان انجام شده است.

این نهاد شلاق در ملأعام را ابزاری برای مجازات، ارباب و کنترول اجتماعی دانسته و مواردی از بازداشت خودسرانه، اعتراف اجباری و محرومیت متهمان از وکیل، مدارک و شاهدان را نیز مستند کرده است.

گزارش شبکه تحلیلگران افغانستان از فرسایش تدریجی توان اقتصادی خانواده‌ها حکایت دارد. خانواده‌ها ابتدا دارایی، طلا و پس‌اندازهای کوچک خود را می‌فروشد؛ سپس زنان به کارهای غیررسمی و کم‌درآمد روی می‌آورند و سرانجام کودکان برای تأمین هزینه زندگی از مکتب خارج و وارد بازار کار می‌شوند.



در مراحل شدیدتر، خانواده‌ها پسران نوجوان را به‌طور غیرقانونی برای کار به کشورهای همسایه می‌فرستند. گزارش همچنین از دواج‌های اجباری و زود هنگام دختران در برابر دریافت طویانه و حتی واگذاری یا فروش نوزادان و کودکان خردسال برای تأمین غذای خانواده‌ها خبر می‌دهد.

گزارش هشدار می‌دهد که این روند فقر را از یک بحران اقتصادی به بحران بین‌نسلی تبدیل می‌کند؛ نسلی که به جای آموزش، ناچار به کار، ازدواج زود هنگام یا ترک کشور می‌شود.

شلاق در ملأعام؛ ۲۷۴۵ نفر در چهار سال

۲۷۴۵ مورد شلاق در چهار سال، تصویر روشن دستگاهی است که بدن انسان را به صحنه نمایش قدرت تبدیل کرده است. این عدالت نیست؛ نمایش خشونت برای تربیت جامعه از راه ترس است.



ملاقات باید از دادگاه نظامی طالبان مجوز گرفته شود و این روند گاهی ماه‌ها طول می‌کشد.

یکی از خانواده‌ها گزارش داده است که برای گرفتن مجوز حدود یک ماه در کابل سرگردان بوده است. پایوازن همچنین از ساعت‌ها انتظار، رفتار خشن و حتی پوشاندن سرشان با خریطه سیاه هنگام انتقال به محل ملاقات شکایت کرده‌اند.



بر اساس اطلاعات سازمان ملل، تا اکتبر ۲۰۲۴ بیش از ۵ هزار زندانی در پل‌چرخه نگهداری می‌شدند. یک مقام طالبان نیز در آغاز ۲۰۲۳ گفته بود که طی حدود ۱۸ ماه بیش از ۲۹ هزار نفر به اتهام‌های مختلف بازداشت شده‌اند.

بیش از ۱۰۷ هزار ضربه شلاق بر شهروندان



بیش از صد هزار ضربه شلاق تنها یک رقم تکان‌دهنده نیست؛ تصویری از سیستمی است که خشونت را از استثنا به رویه حکومتی تبدیل کرده است. هنگامی که مجازات بدنی به ابزار عادی حکومت بدل شود، مسئله دیگر رفتار چند قاضی یا پولیس نیست؛ مسئله خود ساختار قدرت است.

بررسی دیگری که بر اساس هزاران خبرنامه رسمی محکمه‌طلبان، گزارش‌های سازمان ملل و نهادهای حقوق بشری انجام شده، نشان می‌دهد از اگست ۲۰۲۱ تا پایان مارچ ۲۰۲۴ بیش از ۱۰۷ هزار و ۵۵۰ ضربه شلاق بر شهروندان افغانستان وارد شده است.

کارشناسان سازمان ملل این مجازات‌ها را تعرض به کرامت انسانی دانسته و هشدار داده‌اند که می‌تواند به شکنجه یا رفتار غیرانسانی و تحقیرآمیز تبدیل شود.

فشار بر زندانیان و خانواده‌های آنان در بگرام

وقتی خانواده برای چند دقیقه دیدار با زندانی خود باید ماه‌ها میان اداره‌ها سرگردان شود و با تحقیر و تهدید روبرو گردد، زندان دیگر فقط دیوارهای بگرام یا پل‌چرخه نیست؛ ترس به بیرون زندان و به زندگی خانواده‌ها نیز صادر شده است.

خانواده‌های زندانیان، به‌ویژه خانواده نظامیان پیشین، از دشواری شدید ملاقات با بستگان‌شان در زندان بگرام شکایت دارند. برای

بیش از ۵۰ حمله علیه هزاره‌ها و شیعیان



بیش از ۵۰ حمله و بیش از هزار کشته و زخمی، نشان می‌دهد که امنیت برای همه شهروندان افغانستان یکسان نیست. حتی اگر بسیاری از این حملات را داعش خراسان انجام داده باشد، ناتوانی یا ناکامی حاکمیت در حفاظت از یک جامعه آسیب‌پذیر و پاسخ‌گویی شفاف، خود بخشی از بحران حقوق بشر است.



بر اساس گزارش‌های مطرح‌شده در فایل، از آگست ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۶ جوامع هزاره و شیعه هدف بیش از ۵۰ حمله قرار گرفته‌اند و مجموع کشته‌ها و زخمی‌ها در این حملات بیش از هزار نفر برآورد شده است.

از خونین‌ترین رویدادها می‌توان به حمله مسجد سیدآباد قندوز با بیش از ۵۰ کشته و ۱۴۰ زخمی، مسجد فاطمیه قندهار با دست‌کم ۶۳ کشته و بیش از ۸۰ زخمی، مسجد سهدکان مزارشریف با بیش از ۳۰ کشته و ۹۰ زخمی و حمله آموزشگاه کاج در دشت برچی با بیش از ۵۳ کشته و ۱۱۰ زخمی اشاره کرد.

دشت برچی کابل یکی از اصلی‌ترین کانون‌های این حملات بوده است. داعش خراسان مسئولیت بسیاری از حملات انفجاری علیه مساجد و مراکز آموزشی شیعیان را پذیرفته، اما بخشی از ترورها و کشتارها همچنان بدون عامل مشخص باقی مانده است.

انفجار در مکتب دشت برچی؛ دست‌کم ۴۲ کودک زخمی



کودکی که باید با کتاب و قلم به مکتب برود، با ترکش و خون از صنف بیرون آورده می‌شود؛ این یکی از عریان‌ترین چهره‌های فاجعه افغانستان است. وقتی مکتب نیز برای کودک امن نباشد، ادعای امنیت طالبان در برابر واقعیت زندگی مردم فرو می‌ریزد.

در انفجار مکتب خصوصی «شمع هدایت» در دشت برچی کابل، بیشتر قربانیان کودکان ۹ تا ۱۴ ساله بودند. یوناما زخمی‌شدن دست‌کم ۴۲ کودک را تأیید کرده و خود مکتب شمار زخمی‌ها را ۵۲ نفر اعلام کرده است.

دختر ۱۶ ساله را روایت کرده که پس از مخالفت با ازدواج اجباری اقدام به خودکشی کرده بود.

به گفته او، زنان کادر درمان برای بسیاری از زنان افغان یکی از معدود پیوندهای آنان با جهان بیرون هستند؛ اما همزمان ممنوعیت تحصیل دختران، آینده نیروی صحتی زن را نیز تهدید می‌کند.

اجبار مذهبی در زندگی خصوصی؛ مرگ یک دختر

وقتی دستگاه امر به معروف می‌تواند وارد خصوصی‌ترین تصمیم یک خانواده شود و سرنوشت ازدواج دو جوان را با زور تغییر دهد، مرز میان «حکومت» و «زندگی خصوصی» عملاً نابود شده است. قدرتی که حتی انتخاب همسر را نیز تحت کنترل می‌گیرد، فقط آزادی سیاسی را نمی‌گیرد؛ اختیار انسان بر زندگی خودش را هدف گرفته است.



در هرات، اداره امر به معروف طالبان پدر یک دختر ۱۸ ساله را پس از ازدواج دخترش با یک جوان هزاره و شیعه بازداشت کرد و تحت فشار قرار داد تا نکاح را فسخ کند.

خانواده دختر و پسر پیش از آن با ازدواج موافقت کرده بودند و خانواده پسر ۱۰۰ هزار افغانی شیربها پرداخت کرده بود. پس از بازداشت پدر، او مجبور شد تعهد کند نکاح را فسخ کند و این مبلغ نیز به خانواده پسر بازگردانده شد.

شفاخانه ایمرجنسی نیز از انتقال ۳۵ کودک با جراحات ترکش خبر داده که دست‌کم سه نفر آنان به جراحی نیاز داشتند. تاکنون هیچ فرد یا گروهی مسئولیت این حمله را نپذیرفته است.

سازمان ملل و یونیسف خواستار تحقیقات مستقل شده‌اند. این حمله در منطقه‌ای رخ داده که در سال‌های گذشته بارها مراکز آموزشی، مساجد، شفاخانه‌ها و تجمعات غیرنظامی آن هدف حمله قرار گرفته‌اند.

زنان افغانستان؛ انزوا و فشار روانی



زنی که از تحصیل، کار، حضور اجتماعی و حتی بیان صدای خود محروم شده، قربانی یک محدودیت منفرد نیست؛ او قربانی یک سیاست سیستماتیک حذف است. طالبان جامعه‌ای می‌خواهد که نیمی از آن نه شهروند، بلکه موجودی خاموش و محبوس باشد.

یک مستندساز فرانسوی که به افغانستان سفر کرده است، از انزوای شدید زنان و دختران سخن گفته و روایت کرده است که زنان از او خواسته‌اند صدای آنان را به جهان برساند؛ زیرا خود را فاقد «چهره و صدا» در کشورشان می‌دانند.

او از دخترانی که در سن پایین ازدواج کرده و باردار شده‌اند، افزایش خشونت خانگی و موارد خودکشی در میان دختران جوان و حتی دختران ۱۱ و ۱۲ ساله خبر داده است. همچنین داستان یک

لغو برخی پروازها شد؛ خدمات حدود ۴۸ ساعت بعد دوباره برقرار شد.

ممنوعیت تصویربرداری؛ محدودیت تازه بر آزادی رسانه‌ها



حکومتی که از تصویر انسان می‌ترسد، در واقع از دیده‌شدن واقعیت می‌ترسد. حذف تصویر، حذف خبرنگار و محدودکردن دوربین، بخشی از تلاش برای ساختن افغانستانی است که رنج مردم در آن دیده نشود و روایت رسمی جای واقعیت را بگیرد.

در قندهار نزدیک به دو سال است که انتشار تصاویر موجودات زنده ممنوع شده است. این ممنوعیت نخست در سنبله ۱۴۰۳ اجرا و سپس به ولایت‌های دیگر گسترش یافت.

خبرنگاران و عکاسان می‌گویند این سیاست درآمد و فعالیت حرفه‌ای آنان را به شدت کاهش داده است. برخی مجبور به ترک قندهار و رفتن به کابل شده‌اند و شماری دیگر حرفه خود را کنار گذاشته و دوربین‌هایشان را فروخته‌اند.

این محدودیت حتی به زنان نیز رسیده و برخی عکاس‌خانه‌ها از گرفتن عکس زنان خودداری می‌کنند. نهادهای مدافع رسانه‌ها می‌گویند این سیاست دسترسی مردم به اطلاعات و آزادی بیان را محدود کرده است.

دختر پس از شنیدن خبر فسخ ازدواج، تهدید کرد که به زندگی خود پایان می‌دهد و بامداد روز بعد جان خود را از دست داد. افغانستان اینترنشنال گفته است این روایت را با چند منبع راستی‌آزمایی کرده است.

محدودیت اینترنت؛ توقف توسعه فایبر نوری



کنترل ارتباطات فقط محدودکردن تکنالوژی نیست؛ محدودکردن گردش اطلاعات است. هرچه جامعه کمتر بتواند با جهان ارتباط بگیرد و درباره وضعیت خود سخن بگوید، فضای بیشتری برای سانسور، تبلیغات و حکومت بدون نظارت باقی می‌ماند.

وزارت مخابرات طالبان به افغان‌تیلکام و شرکت‌های مخابراتی دستور داده است توسعه، ترمیم، انتقال، ایجاد مسیرهای جدید، نصب و نگهداری شبکه فایبر نوری را تا اطلاع ثانوی متوقف کنند.

این تصمیم می‌تواند ظرفیت و سرعت اینترنت و همچنین سرمایه‌گذاری آینده در بخش مخابرات را تحت تأثیر قرار دهد. در سپتامبر ۲۰۲۵ نیز طالبان استفاده از فایبر نوری را در بلخ ممنوع کرده و این محدودیت را به چند ولایت دیگر گسترش داده بودند.

در هفتم میزان سال گذشته، قطع سراسری فایبر نوری و شبکه‌های مخابراتی باعث توقف فعالیت بانک‌ها، گمرک‌ها و سرای شهزاده و

فقر آب در ارزگان؛

افت سطح آب از ۶۰ به بیش از ۲۰۰ متر



وقتی مردم برای یافتن آب باید از ۶۰ متر به بیش از ۲۰۰ متر زمین نفوذ کنند، بحران دیگر فقط خشکسالی نیست؛ بحران توان جامعه برای مقابله با نابودی منابع حیاتی است. مردمی که آب، کار و امکان تولید را از دست بدهند، دیر یا زود ناچار به ترک خانه‌های خود خواهند شد.



باشندگان ولسوالی خاص ارزگان از خشکسالی‌های پی‌درپی و کاهش شدید آب‌های زیرزمینی شکایت دارند.

به گفته یکی از باشندگان، در گذشته با حفر چاه در عمق ۵۰ تا ۶۰ متر به آب می‌رسیدند، اما اکنون سطح آب به بیش از ۲۰۰ متر پایین رفته است؛ عمقی که بیشتر مردم توان حفر آن را ندارند.

کاهش آب به زراعت و مالداري آسیب زده، زمین‌های بیشتری بایر مانده و استفاده از آب آلوده نگرانی درباره افزایش بیماری‌ها را بالا برده است. باشندگان از نبود خدمات صحتی مناسب و خطر افزایش فقر و بی‌جاشدن نیز هشدار داده‌اند.

بلایای طبیعی؛ بیش از ۹۲ هزار آسیب‌دیده در هشت ماه

سیلاب و رانش زمین شاید طبیعی باشد، اما شدت فاجعه انسانی آن طبیعی نیست. خانه و جاده را می‌توان دوباره ساخت؛ اما وقتی زیرساخت‌های اجتماعی و امدادی فرسوده و مردم فقیر باشند، هر سیلاب به فاجعه‌ای بزرگتر تبدیل می‌شود.

اوجا اعلام کرده است که در هشت ماه نخست سال، بیش از ۹۲ هزار نفر در افغانستان از سیلاب و رانش زمین آسیب دیده‌اند.



این حوادث در هر ۳۴ ولایت رخ داده و دستکم ۹۷ نفر کشته و ۳۳۱ نفر زخمی شده‌اند. نزدیک به ۱۰ هزار خانه آسیب دیده و بیش

حدود ۱۵۰ نفر پیش‌تر پیشنهاد دریافت پول برای بازگشت به افغانستان را پذیرفته بودند، اما مقام امریکایی گفته بود از سرنوشت آنان پس از بازگشت اطلاعی ندارد. پناهجویان بارها در اعتراض به بلاتکلیفی و توقف روندهای مهاجرتی دست به اعتراض و اعتصاب غذا زده‌اند.

میراث بامیان؛

از تخریب فرهنگی تا بهره‌برداری مالی

طنز تلخ تاریخ این است که همان نیرویی که تندیس‌های بودا را با دینامیت نابود کرد، امروز از حفره‌های باقی‌مانده بلیت می‌فروشد و درآمد کسب می‌کند. میراثی که زمانی قربانی تعصب ایدئولوژیک شد، اکنون به منبع درآمد همان قدرت تبدیل شده است.

پس از تخریب بوداهای بامیان در سال ۲۰۰۱، تنها حدود ۱۰ درصد بقایای صلصال و ۳۰ درصد بقایای شهمامه باقی مانده است و باستان‌شناسان بازسازی کامل آنها را از نظر فنی ناممکن می‌دانند.

ارتفاع شهمامه ۳۸ متر و صلصال ۵۵ متر بود. اکنون طالبان از بازدیدکنندگان داخلی ۴۰ تا ۵۰ افغانی و از گردشگران خارجی ۳۰۰ افغانی می‌گیرد. شمار گردشگران خارجی سالانه حدود ۲ تا ۳ هزار نفر اعلام شده و درآمد طالبان از این ساحات و دیگر آثار تاریخی بامیان سالانه ۱۵ تا ۲۵ میلیون افغانی برآورد شده است.

در عین حال، هشت ساحه باستانی بامیان در معرض خطر قرار دارند و حفاری‌های غیرقانونی، ایجاد انبارهای زغال‌سنگ، نبود مراقبت علمی و ساخت‌وسازهای تجاری، تهدیدی جدی برای این میراث تاریخی محسوب می‌شوند.

اعتراض جهانی افغان‌ها علیه طالبان

گسترش اعتراض‌ها به ۲۸ شهر جهان نشان می‌دهد که خاموشی در داخل افغانستان به معنای خاموش شدن مردم نیست. صدای اعتراضی که در خیابان‌های کابل سرکوب می‌شود، در برلین، ژنو، تورنتو، لندن و واشنگتن دوباره بلند می‌شود؛ سرکوب صدا را نابود نمی‌کند، آن را پراکنده می‌سازد.

از ۲۱۰۰ خانه تخریب شده است؛ در مجموع نزدیک به ۱۳ هزار خانواده آسیب دیده‌اند.

شرق افغانستان بیشترین آسیب را دیده و بیش از ۵۱ هزار نفر در این منطقه متأثر شده‌اند. در نورستان نیز سیلاب و رانش زمین ده‌ها کشته و صدها خانه آسیب‌دیده یا تخریب‌شده برجا گذاشته است.

مهاجران افغان در قطر؛ پنج سال بلاتکلیفی



بیش از هزار انسان که پس از وعده پذیرش امریکا سال‌ها در اردوگاه مانده‌اند، نمونه دیگری از این واقعیت‌اند که افغان‌ها میان دو بی‌عدالتی گرفتار شده‌اند: حکومتی که امنیت و آزادی را از آنان گرفته و قدرت‌هایی که پس از استفاده از آنان، مسئولیت وعده‌های خود را به تعویق می‌اندازند.

بیش از ۱۱۰۰ پناهجوی افغان که پس از وعده پذیرش امریکا در اردوگاه سیلیه قطر منتقل شده‌اند، پس از پنج سال هنوز در وضعیت نامعلوم قرار دارند.

«افق نو» ما، «سازمان افق نو» آنان نیست!

اعلامیه جبهه انقلابی مردم

به آگاهی همه خوانندگان، دوستان، همراهان و نیروهای آزادیخواه و انقلابی می‌رسانیم که گروهی تحت عنوان «سازمان افق نو» به‌تازگی اعلام موجودیت کرده است. بدین‌وسیله با صراحت و بدون هیچ‌گونه ابهام اعلام می‌کنیم که این گروه هیچ نوع پیوند، وابستگی، همکاری، اشتراک تشکیلاتی، سیاسی یا فکری با جبهه انقلابی مردم و ارگان نشراتی آن، «افق نو»، ندارد.

«افق نو» ارگان نشراتی جبهه انقلابی مردم است که از دو سال به این‌سو، به‌گونه منظم، در آغاز هر ماه میلادی و هم‌زمان در بیستم هر ماه خورشیدی منتشر می‌شود. نام، سابقه، مواضع و خط سیاسی این نشریه روشن است و هیچ‌کس حق ندارد از شباهت نام‌ها برای ایجاد سردرگمی، مصادره اعتبار یا پنهان‌کردن هویت و مواضع خود استفاده کند.

ما همچنین لازم می‌دانیم تأکید کنیم که جبهه انقلابی مردم و «افق نو» نه‌تنها هیچ پیوندی با جریان‌های سکتاریستی، اقتدارگرا و واپس‌گرا ندارند، بلکه از بنیاد در تقابل سیاسی و فکری با چنین جریان‌هایی قرار دارند. در افغانستان هنوز گروه‌ها و محافل وجود دارند که بخشی از چهره‌ها و عناصر وابسته به آن‌ها از بقایای ساختارهای قدرت رژیم جمهوری پیشین‌اند؛ ساختارهایی که در سایه حضور و حمایت نظامی نیروهای ناتو شکل گرفتند و در میان آن‌ها شبکه‌هایی از زورمندان، غارتگران دارایی‌های عمومی، جنگ‌سالاران، قاچاقچیان مواد مخدر و قاچاقچیان اسلحه نیز حضور و نفوذ داشتند.

کارنامه بخش بزرگی از این نیروها برای مردم افغانستان ناشناخته نیست. رد پای فساد، غارت، سرکوب، معامله‌گری و جنایت آنان در حافظه مردم و صفحات تاریخ ثبت است. بسیاری از همین محافل، در کنار کارنامه سیاسی و اقتصادی‌شان، حامل و مبلغ



در پنجمین سالگرد بازگشت طالبان به قدرت، اعتراض‌ها و برنامه‌های دادخواهانه افغان‌ها در ۲۸ شهر جهان برگزار شد.

این تجمع‌ها در شهرهایی در آلمان، سوئیس، هالند، اسپانیا، کانادا، امریکا، ناروی، پاکستان، فرانسه، اتریش، سوئد و دیگر کشورها برگزار شد. محور اصلی اعتراض‌ها، مخالفت با عادی‌سازی روابط با طالبان، دفاع از حق آموزش و کار زنان، آزادی بیان و درخواست پاسخ‌گویی درباره نقض حقوق بشر بود.

در بسیاری از این تجمع‌ها شعار «تحصیل، کار، آزادی» و مخالفت با آپارتاید جنسیتی مطرح شد. معترضان از جامعه جهانی خواستند تعامل با طالبان به معنای عادی‌سازی یا مشروعیت‌بخشی به نقض حقوق مردم افغانستان نباشد.



ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

عقب‌مانده‌ترین ایدئولوژی‌ها نیز بوده‌اند: از تبارگرایی‌های بیمارگونه و نفرت‌پراکنی قومی گرفته تا دشمنی با آزادی‌های انسانی، اقتدارگرایی، تعصب، کیش‌پرستی و تقدیس افراد و رهبران.

جبهه انقلابی مردم و «افق نو» در برابر این سنت و این سیاست ایستاده‌اند.

ما نه به بازتولید اقتدارگرایی باور داریم، نه به معامله بر سر آزادی، نه به تقسیم مردم بر بنیاد قوم و تبار، نه به تقدیس رهبران و «منجیان»، و نه به بازگرداندن همان نیروها و ساختارهایی که مردم افغانستان بارها بهای سنگین جنایات، فساد و قدرت‌طلبی‌شان را پرداخته‌اند.

خط ما روشن است: آزادی در برابر استبداد؛ برابری در برابر تبعیض؛ سازمان‌یابی مردم در برابر سلطه گروه‌ها و رهبران؛ و انقلاب اجتماعی در برابر بازتولید قدرت، فساد و استبداد.

از همین رو، هرگونه تلاش برای ایجاد این تصور که «سازمان افق نو» با جبهه انقلابی مردم یا نشریه «افق نو» رابطه‌ای دارد، نادرست و گمراه‌کننده است.

«افق نو» صدای جبهه انقلابی مردم است؛ نه نام پوششی برای سکتاریسم، نه تریبونی برای بازماندگان قدرت، و نه پلی برای بازگشت غارتگران و اقتدارگرایانی که تاریخ‌شان را مردم فراموش نکرده‌اند.

ما راه خود را از همه نیروهای ارتجاعی، اقتدارگرا، تبارگرا و کیش‌پرست جدا می‌دانیم و در جهت مخالف آنان ایستاده‌ایم.

نام‌ها ممکن است شبیه باشند؛ اما راه‌ها، تاریخ‌ها و مواضع را نمی‌توان جعل کرد.

جبهه انقلابی مردم

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the People's

Revolutionary Front

نشانی تماس: s.sayeb20@yahoo.com